



تختِ سببِ نموداری

هدایه

خیر الله نیکخواه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تخصیص نموداری مدایه

خیر الله نیکخواه

سرشناسه: نیک خواه، خیرالله، ۱۳۵۲ -  
عنوان قرارداد: الهدایه برگزیده  
عنوان و نام پدید آورنده: تلخیص نموداری هدایه / خیرالله نیک خواه.  
مشخصات نشر: قم - صالحان - ۱۳۹۱  
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص  
شابک: ۷-۱۵ - ۶۲۵۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸ قیمت ۳۵۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فیا  
یادداشت: این کتاب برگزیده کتاب الهدایه فی النحو / نوشته ابو حیان محمد بن یوسف است.  
موضوع: زبان عربی - نحو  
موضوع: زبان عربی - راهنمای آموزشی  
شناسه افزوده: ابو حیان، محمد بن یوسف، ۶۵۴ - ۷۴۵ ق.  
رده کنگره: ۱۳۹۱ / ۴۰۲۱۸ / هـ / ۶۱۵۱ PJ  
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵  
کتابشناسی ملی: ۲۸۷۹۶۹۴



## انتشارات صالحان

قم: خ ارم، پاساژ قدس، طبقه آخر، پلاک ۱۷۶، تلفن: ۷۸۳۲۷۰۷  
همراه: ۰۹۱۲۱۵۲۱۵۸۴، فکس: ۷۸۳۲۸۰۷

---

نام کتاب: ..... تلخیص نموداری هدایه  
مؤلف: ..... خیرالله نیکخواه  
ناشر: ..... صالحان  
نوبت چاپ: ..... اول - ۱۳۹۱  
شمارگان: ..... ۲۰۰۰ نسخه  
چاپ: ..... سبحان  
قیمت: ..... ۴۰۰۰ تومان

---

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مراکز پخش: قم - خ ارم - کوچه (ارک) پلاک ۲۳  
پخش برادران علیزاده ۷۷۴۱۷۷۰ - ۰۹۱۲۲۵۳۱۷۶۰  
تهران: خیابان ناصر خسرو - حاج نائب - پاساژ مجیدی - طبقه دوم  
انتشارات غدیر - آقای آذرخش  
۰۲۱ - ۳۳۹۰۷۵۶۲

## فہرست مطالب

۹	.....	مقدمہ
۱۱	.....	فصل اول
۱۱	.....	فصل دوم: کلمہ
۱۱	.....	اقسام کلمہ
۱۲	.....	تعریف اسم:
۱۲	.....	علامات اسم
۱۳	.....	تعریف فعل:
۱۳	.....	علامات فعل
۱۴	.....	تعریف حرف:
۱۴	.....	علامات حرف
۱۴	.....	فوائد حرف
۱۵	.....	فصل سوم: کلام
۱۵	.....	تعریف کلام:
۱۵	.....	اقسام کلام

## مبحث اول: اسم

۱۵	.....	اقسام اسم
۱۶	.....	اعراب اسم و اقسام اعراب
۱۶	.....	اقسام اعراب اسم
۱۷	.....	اسماء ستہ:
۲۰	.....	اسم منصرف و غیر منصرف

- ۲۰ ..... اسباب منع منصرف
- ۲۷ ..... مقصد اول - مرفوعات
- ۲۷ ..... اقسام اسم مرفوع
- ۲۷ ..... قسم اول: فاعل
- ۳۱ ..... قسم دوم: نائب فاعل
- ۳۲ ..... قسم سوم و چهارم: مبتدا و خبر
- ۳۴ ..... اقسام خبر
- ۳۵ ..... اقسام مبتدا:
- ۳۶ ..... قسم پنجم: خبر إنّ و أخوات إنّ
- ۳۷ ..... قسم ششم: «اسم کان و اخوات کان»
- ۳۸ ..... قسم هفتم: اسم «ما» و «لا» شبیه به «لیس»
- ۳۹ ..... مقصد دوم: منصوبات
- ۳۹ ..... اقسام اسم منصوب:
- ۳۹ ..... قسم اوّل: مفعول مطلق
- ۴۱ ..... قسم دوم: مفعول به
- ۴۳ ..... اقسام منادی
- ۴۵ ..... قسم سوم: مفعول فیه
- ۴۶ ..... قسم چهارم: مفعول له
- ۴۶ ..... قسم پنجم: مفعول معه
- ۴۷ ..... قسم ششم: حال
- ۵۰ ..... قسم هفتم: تمیز

- ۵۲..... قسم ہشتم: مستثنیٰ
- ۵۵..... قسم نہم: خبر کان و اخوات کان
- ۵۶..... قسم دہم: اسم حروف مشبہہ بالفعل
- ۵۶..... قسم یازدہم: اسم لای نفی جنس
- ۵۸..... قسم دوازدہم: خبر «ما» و «لا» شبیہ بہ «لیس»
- ۵۹..... مقصد سوم: مجرورات-اضافہ
- ۶۰..... اقسام الاضافہ
- ۶۳..... خاتمہ: توابع
- ۶۳..... اقسام التوابع:
- ۶۴..... قسم اول: نعت و اقسام آن:
- ۶۵..... فائدہ نعت:
- ۶۶..... قسم دوم: عطف بہ حروف
- ۶۸..... قسم سوم: تأکید
- ۶۸..... اقسام تأکید:
- ۷۱..... قسم چہارم: بدل
- ۷۲..... قسم پنجم: عطف بیان
- ۷۳..... باب دوم: اسم مبنی
- ۷۴..... انواع اسم مبنی:
- ۷۴..... نوع اول: ضمیر
- ۷۵..... اقسام ضمیر:

۷۸	.....	ضمیر شأن وقصه:
۷۸	.....	ضمیر فصل:
۷۹	.....	نوع دوم: اسم اشاره
۸۰	.....	نوع سوم: اسم موصول
۸۱	.....	اقسام موصول:
۸۳	.....	نوع چهارم: اسماء افعال
۸۳	.....	نوع پنجم: اسماء اصوات
۸۴	.....	نوع ششم: مرکبات
۸۵	.....	نوع هفتم: کنایات
۸۷	.....	نوع هشتم: ظروف مبنی
۹۱	.....	خاتمه
۹۲	.....	فصل اول: تعریف و تنکیر
۹۴	.....	فصل دوم: اسماء عدد
۹۷	.....	تمیز اسماء عدد
۱۰۰	.....	فصل سوم: تذکیر و تأنیث
۱۰۱	.....	فصل چهارم: تشبیه
۱۰۳	.....	فصل پنجم: جمع
۱۰۳	.....	اقسام جمع:
۱۰۶	.....	جمع مکسر
۱۰۶	.....	فصل ششم: مصدر
۱۰۷	.....	ویژگیهای مصدر:

- ۱۰۸ ..... فصل ہفتم: اسم فاعل  
۱۱۰ ..... فصل ہشتم: اسم مفعول  
۱۱۲ ..... فصل نہم: صفت مشبہہ  
۱۱۵ ..... فصل دہم: اسم تفضیل

### مبحث دوم: فعل

- ۱۱۷ ..... فصل اول: ماضی، مضارع، امر  
۱۱۷ ..... فعل ماضی:  
۱۱۸ ..... فعل مضارع:  
۱۲۱ ..... مضارع مرفوع و عاملش  
۱۲۱ ..... مضارع منصوب و نواصبش  
۱۲۴ ..... مضارع مجزوم و جواز مش  
۱۲۹ ..... فعل امر  
۱۳۲ ..... فصل دوم: لازم و متعدی  
۱۳۴ ..... فصل سوم: افعال قلوب  
۱۳۶ ..... فصل چہارم افعال ناقصہ  
۱۳۹ ..... فصل پنجم: افعال مقاربہ  
۱۴۰ ..... فصل ششم: فعل تعجب  
۱۴۱ ..... فصل ہفتم: افعال مد و ذم

### مبحث سوم: حرف

- ۱۴۳ ..... فصل اول: حروف جر  
۱۵۲ ..... فصل دوم: حروف مشبہہ بالفعل



- ۱۵۷ ..... فصل سوم: حروف عطف
- ۱۶۱ ..... فصل چهارم: حروف تنبیه
- ۱۶۲ ..... فصل پنجم: حروف نداء
- ۱۶۳ ..... فصل ششم: حروف ایجاب
- ۱۶۴ ..... فصل هفتم: حروف زائده
- ۱۶۶ ..... فصل هشتم: حروف مصدریه
- ۱۶۶ ..... فصل نهم: حروف تفسیر (ای) و (ان)
- ۱۶۷ ..... فصل دهم: حروف تحضیض
- ۱۶۸ ..... فصل یازدهم: حرف توقع (قد)
- ۱۶۹ ..... فصل دوازدهم: حروف استفهام
- ۱۷۰ ..... فصل سیزدهم: حروف شرط
- ۱۷۲ ..... فصل چهاردهم: حرف ردع
- ۱۷۳ ..... فصل پانزدهم: حرف تاء تأنیث
- ۱۷۳ ..... فصل شانزدهم: حرف تنوین
- ۱۷۵ ..... فصل هفدهم: نون تأکید

## مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على خير خلقه محمد و آله الطاهرين. حمد بی پایان و غیر محدود خدای عزوجل را که نعمت بزرگ عقل و تعقل را بر ما ارزانی داشت. از شریف ترین و نیز اساسی ترین علوم در حوزه علوم اسلامی، علم نحو است چرا که کلیه استخراج تمامی ادبیات عرب در دست توانای این علم است. بر اهل فضل و ادب پوشیده نیست که کتب نحوی که از سالیان دراز در حوزه های علمیه مورد استفاده است با کمال اتقان و صحتی که دارد می توان آنرا به روشهای ساده تری بیان نمود. از جمله امور تبیین علوم نحو، به شیوه نموداری است که با توجه به گفتار تمام مطالب، ذوق و سلیقه خاص را برای مخاطبین ایجاد می کند.

مؤلف کتاب هدایه ابو حیان اندلسی متوفای ۷۴۵ ق است. وی معتقد است بعلاوه مختصر بودن مهمات علم نحو، به ترتیب کافی، بصورت باب باب، فصل به فصل، به عبارت واضح و با ذکر مثالهای متنوع در جمیع مسائل آمده است و برای اینکه ذهن مبتدی از فهم مسائل مشوش نگردد، متعرض ادله و علل آن نشده است. وجه تسمیه کتاب هدایه، بدین منظور است که طالبین به این علم موجب هدایت خداوند تبارک و تعالی قرار گیرند.

توفیق الهی نصیب نگارنده شد که مطالب را بصورت منسجم و نموداری در آورده تا کمک شایانی در تداعی ذهن متعلم نسبت به فهم علم نحو داشته باشد.

در پایان از نظرات، انتقادات و پیشنهادات خوانندگان محترم استقبال می‌نمائیم.  
تقدیم به روح مطهر امام راحل معمار انقلاب، شهدای هشت سال دفاع مقدس و شهدای  
سرافراز آزادی خرمشهر.

والسلام علی عباد الله الصالحین

قم المقدسه، اول رجب المرجب ۱۴۳۴ ولادت با سعادت امام باقر(ع)

مصادف با سوم خرداد ۱۳۹۱ سالروز آزادی خرمشهر

خیر الله نیک خواه

- تعریف علم نحو: علمی است که به وسیله فوایدی که دارد
- حالت‌های آخر کلمات سه گانه
- (اسم، فعل، حرف) از جهت اعراب و چگونگی ترکیب بعضی دیگر
- فهمیده می شود.
- فایده علم نحو: محفوظ ماندن زبان از اشتباه لفظی در کلام عرب است.
- موضوع علم نحو: کلمه و کلام می باشد.

## فصل اول

### فصل دوم: کلمه

**کلمه:** کلمه عبارتست از لفظی که به جای معنای مفردی وضع شده است.

اولاً: لفظ است باید از دهان خارج شود مثل نوشتن.

ثانیاً: باید معنایی داشته باشد. مثل قلم

کلمه

- (۱) اسم: اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کند بدون همراهی با یکی از زمانهای سه گانه (ماضی، مضارع، امر) نباشد در اینصورت آن کلمه را اسم می نامند. مثل علی
- (۲) فعل: اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کند با همراهی یکی از زمانهای سه گانه فوق باشد فعل نامیده می شود.
- (۳) حرف: اگر کلمه دلالت بر معنای مستقلی کند حرف نام دارد. مثل فی

اقسام کلمه

**تعریف اسم:** اسم عبارتست از کلمه ای که دلالت بر معنای مستقلی می کند بدون اینکه با یکی از زمانهای سه گانه (ماضی، مضارع، حال) همراه کند. مثل: علم

(۱) اسم: اینکه اسم کلمه ای باشد هم بتواند از او خبر داد و هم از او خبر گرفت. مثل: زید قائم

(۲) اضافه: اضافه یعنی مضاف و مضاف الیه در اسم صورت می گیرد. مثل: غلام زید

(۳) داخل شدن الف و لام تعریف: مثل الرجل

(۴) جرّ: یعنی هر کلمه ای که کسره بگیرد. مثل: الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ (۱)

(۵) تنوین: هر کلمه ای که تنوین داشته باشد. مثل: (العلم وراثة کریمه)

(۶) تشبیه: هر کلمه که علامت (ان و ین) داشته باشد. مثل: رَجُلَانِ ۲

(۱) جمع مذکر سالم

(۱) جمع سالم

(۷) جمع:

(۲) جمع مؤنث سالم

که بر دو نوع تقسیم می شود:

(۲) جمع مکسر

جمع ۱- جمع مذکر سالم، یعنی اسمی که (ین) و (ون) داشته باشد.

سالم ۲- جمع مؤنث سالم: یعنی اسمی که در آن (ات) داشته باشد.

جمع مکسر: به جمعی گفته می شود که مفردش شکسته شده باشد و قالب و علامت خاصی ندارد.

۸- صفت: یکی دیگر از نشانه های اسم صفت است، اگر کلمه ای صفت، کلمه دیگر را بیان می کند اسم است. مثال: قرآن مجید که مجید، صفت قرآن می باشد.

۹- تصغیر: تنها کلمه ای که مصغر می شود اسم است، زیرا فعل و حرف قابل تصغیر نیستند. مثال: (عبیدک) اسم مصغر است یعنی بنده حقیر.

۱۰- ندا: منظور از ندا منادا می باشد یعنی هر کلمه ای که منادی واقع شود و بعد از یکی از حروف ندا قرار بگیرد اسم است حروف ندا: یا، آی، هیا، ایا.

علامات

اسم

- معنی اخبارعنه: عبارت است از کلمه ای که محکوم علیه است یعنی بز روی

حکم صورت می گیرد. که عبارتند از: فاعل، نائب فاعل، مبتدا.

- اسم: علت اینکه اسم را اسم نامیدند این است که از دو قسم دیگر یعنی فعل

و حرف بلندتر است، زیرا اسم هم مخبرعنه واقع می شود و هم مخبربه، ولی

فعل فقط مخبربه واقع می شود و حرف نه مخبرعنه و نه مخبربه واقع می شود.

تنبیهان

یعنی اسم را اسم می نامند، زیرا به معنای علو و بلندی است، نه به معنای اینکه علامت بر معنا باشد.

**تعریف فعل:** فعل به کلمه‌ای می‌گویند که دلالت بر معنای مستقلی می‌کند. بطوریکه با یکی

از زمانهای سه گانه (ماضی، مضارع، امر) همراهی می‌کند. مثل ضَرَبَ - يُضْرَبُ - اِضْرَبْ

- فعل، کلمه‌ای می‌باشد که مخبر عنه واقع نمی‌شود ولی مخبر به واقع میشود. یعنی فعل نمی‌تواند فاعل یا نائب فاعل و یا مبتدا باشد، فقط خبر واقع می‌شود. مثل: قول حضرت در نهج البلاغه (الاعجاب یصنع الازدیاد) که در این مثال یصنع فعل است که مخبر به واقع می‌شود، یعنی یصنع خبر است، برای الاعجاب که مبتدا می‌باشد.

- دخول (قد): هر کلمه‌ای که حرف قد بر سر آن داخل شود فعل است. مثل «قد افلح من زکیها» که در این مثال افلح فعل است زیرا بعد از (قد) آمده است.

- دخول (سین): هر کلمه‌ای که حرف سین، اول آن داخل شود فعل است. مانند «سُنُقِرْتُكَ فَلَ تَنْسِي» که در این مثال نُقِرْتُكَ فعل است زیرا (سین) در اول آن داخل شده است.

- دخول (سوف): هر کلمه‌ای که حرف (سوف) بر سر آن وارد شود فعل است. مثل «سوف یضرب»

- جزم: تنها کلمه‌ای که با آمدن (ادات) جزم، مجزوم یعنی ساکن می‌شود یا نون آن حذف می‌شود یا در صورت داشتن حروف عله در آخر، حذف می‌شود فعل است زیرا اسم و حرف مجزوم نمی‌شود. مانند «لم یلد و لم یولد»

- صرف شدن بسوی ماضی و مضارع: از نشانه‌های فعل قابلیت و صلاحیت برای صرف شدن دارد، اولاً اگر ماضی است، مضارع و امر و نهی دارد اگر مضارع است، ماضی و امر و نهی دارد. ثانیاً به ۱۴ صیغه صرف می‌شود.

- امر و نهی شدن فعل: تنها کلمه‌ای که توسط آن امر و نهی را می‌توان فهماند فعل است، زیرا توسط اسم و حرف نمی‌توان امر و نهی را فهماند.

- متصل شدن به ضمایر مرفوعی آشکار: یکی دیگر از علامات فعل این است که در آخر آنها ضمیر متصل مرفوعی متصل است. مانند: ضَرَبْتُ

- متصل شدن تاء تأنیث ساکنه: یکی دیگر از نشانه‌های فعل این است که می‌تواند تاء تأنیث قبول کند و آن در فعل ماضی صیغه چهارم است. مانند: ضَرَبْتُ

- متصل شدن نون تأکید (هز دو قسم): هر کلمه‌ای که نون تأکید به آن متصل شود فعل است چه نون تأکید خفیفه مثل (اِضْرِبْ) و چه نون تأکید ثقیله در لِتُرَوَّ الْجَحِيمِ.

علامات  
فعل

### تنبيهان

- ۱- معنی اخباریه این است که بوسیله او حکم شده است مانند «الحسود لا یسود» لایسود خبر الحسود می باشد و بواسطه لایسود حکم شده به این معنی که شخص حسود سودی نمی برد.
- ۲- یُسْمَى الفَعْلُ : علت اینکه فعل را فعل می گویند این است که اسم اصل آن مصدر است و مصدر انجام کار بدون زمان است و کاری را که از فاعل سر زده است.

**تعریف حرف:** کلمه ای است که دارای معنای مستقلی نمی باشد بلکه برای اینکه معنای آن کامل شود نیاز به غیر خود یعنی اسم و فعل دارد. مثال حرف «من» و «الی» که اولی برای ابتدا و دومی برای انتها می آید به تنهایی دلالت بر ابتدا و انتها نمی کنند بلکه باید کلمات دیگری غیر از حرف در کنار آنها قرار گیرد تا آن معانی کامل شود.

### علامات حرف

- ۱- مخبر عنه واقع نمی شود (یعنی حرف نمی تواند فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا واقع شود).
- ۲- مخبر به هم واقع نمی شود (خبر واقع نمی شود).
- ۳- هیچکدام از نشانه های اسم را قبول نمی کند.
- ۴- هیچکدام از نشانه های فعل را نیز قبول نمی کند.

### فوائد حرف

- یا ربط بین دو اسم می باشد. مثال ، زیدٌ فی الدار.
- مخبر به هم واقع نمی شود (خبر واقع نمی شود).
- هیچکدام از نشانه های اسم را قبول نمی کند.
- هیچکدام از نشانه های فعل را نیز قبول نمی کند.

### تنبيه:

علت اینکه حرف را حرف نامیده اند، این است که حرف به معنای طرف است زیرا مقصود اصلی حرف نیست نه می تواند مسند واقع شود نه مسند الیه.

## فصل سوم: کلام

**تعریف کلام:** کلام لفظی است که در برگیرنده دو کلمه است بطوریکه آن دو با هم دیگر نسبت داشته باشند.

**فائده:** در تعریف کلام قید (اسناد) را آوردیم اسناد همان نسبت دادن یکی از دو کلمه به دیگری است.

بطوریکه به مخاطب فایده تام می‌دهد. و سکوت بر آن صحیح است. مثل «قام زید»

۱- کلام از دو اسم حاصل می‌شود. مثل زید قائم که در این صورت به آن جمله اسمیه می‌گویند.

۲- کلام از فعل و اسم تشکیل می‌شود. مانند قام زید و به آن جمله

فعلیه گفته می‌شود. در یک کلام هم به مسند نیاز داریم هم به

مسندالیه و این دو فقط در اسم و فعل یاد می‌شوند، سپس برای

تشکیل کلام فقط از اسم و فعل می‌توان کمک گرفت نه حرف.

## اقسام کلام

## مبحث اول: اسم

اقسام اسم از لحاظ اعراب و بنا

۱- مُعرب } باب اول - یک مقدمه  
اسم معرب } سه مقصد  
۲- مبنی } - یک خاتمه

در مورد اسم معرب مقدمه‌ای وجود دارد و آن مقدمه نیز سه فصل دارد.

اسم معرب }  
اعراب اسم معرب }  
اسم منصرف و غیرمنصرف }

**تعریف اسم معرب:** اسم معرب عبارتست از هر اسمی که با غیر خودش ترکیب شده باشد و

شباهتی به مبنی الاصل یعنی فعل ماضی و امر حاضر نداشته باشد. مثال «قام زید»

**حکم اسم معرب:** حکم اسم معرب این است که به سبب عواملی آخر آن تغییر می‌کند، گاهی

این تغییر لفظی است. مثل «جائنی زید» و گاهی این تغییر تقدیری است. مثل «رایت موسی»



## اعراب اسم و اقسام اعراب

(۱) **تعریف اعراب:** اعراب عبارتست از اثری آخر اسم معرب بواسطه آن تغییر می کند.

مانند ضمه ( ُ ) ، فتحه ( َ ) ، کسره ( ِ )

(۲) انواع اعراب اسم : به سه نوع تقسیم می شود:

رفع }  
نصب }  
جر }

(۳) **تعریف عامل:** عامل عبارتست از کلمه ای که بواسطه آن رفع، نصب و جر حاصل می شود.

معرب در کلام عرب : معرب در زبان عربی معرب به دو نوع است:

اسم متمکن }  
فعل مضارع }

## اقسام اعراب اسم

تمامی اسم های معرب در زبان عربی یکی از این ۹ قسم اعراب را دارند که هر کدام دارای ویژگیهای خاصی می باشد.

**قسم اول:** رفع اسم معرب به ضمه، نصبش به فتحه و جرش به کسره می باشد، این دسته از اعراب اختصاص به اقسام زیر دارد.

- ۱- اسم مفرد منصرف صحیح: اسم مفرد در نزد علماء علم نحو عبارت است از اسمی که حرف آخرش حرف عله نباشد. مثل زید در مثالهای جاء - رأیت
- ۲- اسم شبه صحیح (جاری مجرای صحیح) به اسمی میگویند که حرف آخرش (واو)، (یاء) ما قبل ساکن باشد. مثل (ذَلُو) و (ظَبِي). جائتی ظَبِي
- ۳- جمع مکسر منصرف. مثل (رجال) جائتی رجال - رأیت رجالاً

**قسم دوم:** اینکه رفع معرب به ضمه و نصب و جرش به کسره باشد که این دسته اختصاص به دو اسم دارد.

- ۱- جمع مؤنث سالم : مانند جائتی مُسَلِمَاتٌ - رأیت مُسَلِمَاتٍ
- ۲- ملحقات جمع مؤنث سالم مثل (اولات) و (أذرعَات)

**قسم سوم:** اینکه رفع اسم معرب به ضمه، و نصب و جرّش به فتحه باشد که این دسته اختصاص به اسم غیر منصرف دارد. مانند (عمر) و اسم غیر منصرف جرّ و تنوین نمی پذیرد. جائتی عُمَرُ

**قسم چهارم:** اینکه رفع اسم معرب به واو، نصبش الف و جرّش به یاء می باشد. این دسته اختصاص به اسماء سته دارد. مانند (اب، آخ، هن)

- شروط  
اسماء سته:**
- ۱- مکبر باشند یعنی به صورت تصغیر نباشد.
  - ۲- مفرد باشند (اگر مثنی و جمع باشند، اعرابشان فرق می کند)
  - ۳- مضاف به غیر یاء متکلم باشد. (یعنی به هر کلمه ای اضافه می شوند  
بجز یاء متکلم) مثل (جائتی اخو ک - رایت اخاک)

**قسم پنجم:** اسم معرب رفعش به الف و نصب و جرّش به یایی می باشد که ما قبلش مفتوح باشد.

- این قسم دو نوع دارد**
- ۱- اسم مثنی مانند جائتی الرَّجُلَانِ
  - ۲- ملحقات مثنی: عبارتند از کِلا، کِلْتَا (که این دو به ضمیر اضافه می شوند) اِثْنَانِ - اِثْتَانِ مانند جائتی  
کِلاهُمَا - جائتی کِلْتَاهُمَا

**قسم ششم:** اینکه اسم معرب رفعش به واو مضمومی که ما قبلش مضمن است باشد مانند مُسْلِمُونَ و نصب و جرّش به یایی باشد که قبلش مکسور است این دسته اختصاص به دو

- اسم دارد.**
- ۱- جمع مذکر سالم: مانند جائتی مسلمون: رایتِ مُسْلِمِينَ
  - ۲- ملحقات به جمع مذکر سالم که عبارتند از: عِشْرُونَ - ثَلَاثُونَ -  
خَمْسُونَ. رَأَيْتُ عِشْرِينَ رَجُلًا

**تثنيه:** نون تثنيه همیشه مکسور و نون جمع همیشه مفتوح می باشد و نون تثنيه و جمع در صورتی که مضاف واقع می شود. یعنی به کلمه ای اضافه شوند، حذف می شوند. مثل غلامان که زمانی به زید اضافه شد نون آن حذف می شود. مثل جائتی غلاما زید

قسم هفتم: اینکه اسم معرب رفعش به تقدیر ضمه و نصبش به تقدیر فتحه و جرش به تقدیر کسره می باشد.

۱- اسم مقصوره: که عبارت است از اسمی که آخرش الف مقصوره باشد. مثل عصاء یا به علامت دیگر اسمی است که به الف ختم شده باشد در آیه قرآن نیز وارد شده است که «قَالَ هِيَ عَصَايَ» و مثل «ضَرَبْتُ بِعَصَاكَ»

در این دو مثال (عصا) که اسم مقصوره می باشد اعرابش تقدیری و در آیه اول عصا خبر می باشد که اعرابش به تقدیر ضمه است. در مثال دوم عصا مجرور به حرف جرّ می باشد که اعرابش به تقدیر کسره می باشد.

۲- اسمی که مضاف به یاء متکلم باشد: اسم باید مفرد باشد نه تشبیه و جمع سالم (زیرا اعرابش همه جا تقدیری است). مانند غلامی در جملات، (جائتی غلامی - رَأَيْتُ غُلَامِي) مررت بغلامی که در این مثالها (غلامی اضافه به یاء متکلم شده است و مفرد هم می باشد).

این قسم  
به دو اسم  
اختصاص دارد

ولی اگر تشبیه و جمع مذکر سالم به یاء متکلم اضافه شود اینطور نیست. مثل جائتی غلامای که در اینجا غلامای اعرابش به تقدیر ضمه نیست به الف است که در آن وجود دارد. اما جمع مذکر سالم اگر به یاء متکلم اضافه شد دسته نهم را تشکیل می دهد که خواهد آمد. قسم هشتم: اینکه اسم معرب رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به فتحه آشکار و جرّش به تقدیر کسره باشد.

دسته به اسم منقوص دارد، به اسمی می گویند که به یاء ما قبل مکسور ختم شده باشد. مثل (قاضي) «جائتی القاضي - رایت القاضي - مررت بالقاضي»

قسم نهم: اسم معرب رفعش به تقدیر واو و نصب و جرّش به یایی می‌باشد که لفظاً ذکر شده است. این دسته اختصاص دارد به جمع مذکر سالمی که به یاء متکلم اضافه می‌شود. مانند جائنی مُسَلِّمِیَّ – رَأَيْتُ مُسَلِّمِیَّ – مَرَرْتُ مُسَلِّمِیَّ که در این مثال اول (مسلمی) در محل رفع و فاعل است.

رفعش به تقدیر (واو) است. دو مثال دیگر نصب و جرّش به یایی است که در کلمه (مُسَلِّمِیَّ) می‌باشد.

طریقه ساخت بدین صورت است که در اصل (مسلمون) بوده است زمانی که به یاء متکلم اضافه شده (نون) آن حذف گردیده است (مسلموی) در اینجا قاعده صرفی اجرا می‌شود به اینکه حرف «واو» و «یاء» وقتی در یک کلمه قرار بگیرند. حرف اول آن دو، ساکن باشد «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود. شکل (مُسَلِّمِیَّ) به خود می‌گیرد. که (یاء) در (یاء) ادغام شد و مشدّد می‌شود.

مُسَلِّمُونُ + ی = مُسَلِّمُوی = مُسَلِّمی = مُسَلِّمِیَّ = مُسَلِّمِیَّ. در آخر (یاء) قبل از خود کسره طلب می‌کند می‌شود مُسَلِّمِیَّ

**اسم منصرف و غیرمنصرف**

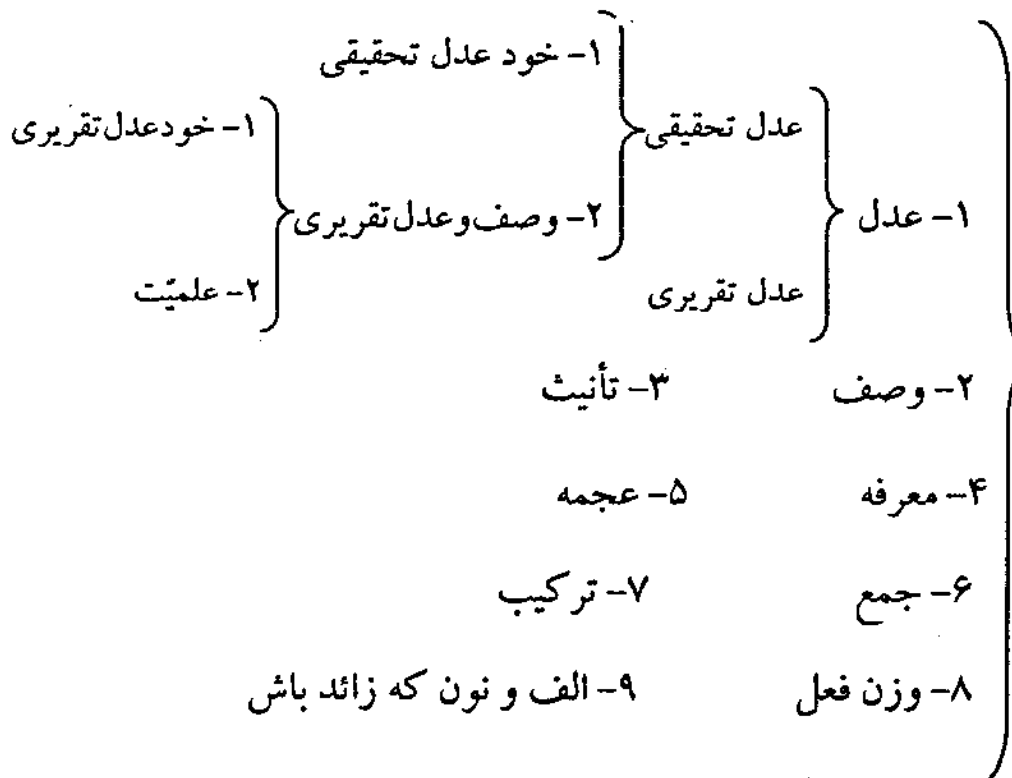
۱- **منصرف:** اسم منصرف به اسمی می گویند که در آن دو سبب از اسباب نه گانه نباشد.

مثل «زید» که آن متمکن نیز نامیده می شود حکم اسم منصرف این است که حرکات سه گانه همراه تنوین داخل آن می شود. مثل جائی زید - رایت زیداً

۲- **اسم غیرمنصرف:** به اسمی می گویند که دو سبب از اسباب نه گانه یا یک سبب جانشین دو سبب باشد را دارا باشد حکم اسم غیرمنصرف آن است که کسره و تنوین بر آن داخل نمی شود و زمانی که در محل جر قرار گرفت بجای اینکه کسره بگیرد فتحه می پذیرد.

پس هر اسمی که دو سبب از اسباب نه گانه را داشته باشد یا یک سبب آن جانشین دو سبب است نه اعراب کسره را قبول می کند و نه علامت تنوین را می پذیرد.

**اقسام  
مُعرب**



تفصیل

**عدل:** عدل عبارتست از تغییر لفظ از صیغه اصلی به صیغه دیگر، پس هر گاه اسمی از صیغه اصلی خود به صیغه دیگر عدول کند و با سبب دیگری نیز جمع شود باعث غیر منصرف شدن آن اسم می‌باشد.

۱- **عدل تحقیقی:** یعنی اینکه لفظی حقیقتاً از لفظ اصلی به لفظ دیگری عدول کرده است و ما لفظ اصلی و لفظ عدول شده آن را می‌دانیم. مثل ثلاث و (مثلث) که اصلشان (ثلاثة) و (آخر) که در اصل (الآخر) یا (آخر من) و (جمع) که در اصل (جمع) یا (جماعی) یا (جماوات) بوده است. پس در این مثالها حقیقتاً لفظی از صیغه اصلی به صیغه دیگر عدول کرده است.

۲- **عدل تقریری:** یعنی اینکه لفظی از لفظ دیگر عدول کرده ولی چون یک سبب به نام (علمیت) دارد. برای آن عدول از صیغه اصلی را فرض می‌کنیم تا با آن فرض غیر منصرف شود.

مثل «عمر» و «زفر» که فرض می‌کنیم از عامر و زافر عدول کرده است در حالی که دانیم عمر و زفر علم شده‌اند و بر دو نوع می‌باشند.

اقسام  
عدل

- عدل تحقیقی دو سبب برای  
غیر منصرف شدن دارد }  
۱- خود عدل تحقیقی  
۲- وصف و عدل تقریری

- وصف و عدل تقریری نیز دو سبب }  
برای غیر منصرف شدن دارد }  
۱- خود عدل تقریری  
۲- علمیت

عدل، چه تحقیقی و چه تقریری با وزن فعل جمع می‌شوند زیرا اوزانی که عدل می‌تواند داشته باشد غیر از وزنهایی است که وزن فعل بر آنها دلالت می‌کند. مثل عمر بر وزن فَعَلَ است و ما وزن فعل بر وزن فَعَلَ نداریم.

**۲- وصف:** دومین سبب از اسباب نه گانه وصف است و شرط وصف برای غیرمنصرف شدن این است که در اصل وضع خود وصف باشد اگر چه الان اسم باشند و وصف نباشند. مانند (أَسْوَد) و (أَرْقَم) که این در دو غیر منصرف می باشند، زیرا در اصل خود وصف هستند هر چند الان وصف نمی باشد بلکه دو اسم هستند برای ما. مانند «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ» در اینجا «أَرْبَعٍ» منصرف است اگر چه دو سبب از اسباب نه گانه را دارد.

۱- وصف

۲- وزن فعل، ولی شرط وصف را ندارد، یعنی اینکه در اصل وضع خودش وصف نیست، وصف با علمیت به هیچ وجه جمع نمی شود. زیرا وصف بر همه صادق است ولی علمیت فقط بر یک نفر صادق میکند ما که می گوییم «عالم» بر خیلی ها صادق می کند اما وقتی گفتیم «حمید» فقط منظور شخص «حمید» است.

**۳- تانیث:** سومین سبب از اسباب نه گانه تانیث است که به دو قسم است.

۱- تانیث لفظی: به تانیثی می گویند که برای مؤنث شدنش علامت تانیث دارد که یا با (تاء مدوره) یا با (الف مقصوره) یا با (الف ممدوده) می باشد.

- شرط مؤنثی که به (تاء مدوره) می باشد برای غیرمنصرف شدن این که عَلم باشد یعنی سبب دیگرش علمیت باشد. مثل «طلحه» و «خدیجه».

- تانیث معنوی شرطش این است که سبب دیگرش علمیت باشد مانند «زینب» (تانیث معنوی عبارتست از اسمی که ما به مؤنث بودنش تعیین داریم ولی علامت تانیث را ندارد).

- تانیث به الف مقصوره مثل (حُبلی) و الف ممدوده مثل (حَمراء) برای غیرمنصرف شدنشان نیاز به سبب دیگری ندارند بلکه (الف) که در هر دو مؤنث (مقصوره و ممدوده) موجود می باشد، جانشین دو سبب می شود.

۱- سبب اول اینکه (الف) علامت تانیث است.

۲- سبب دوم اینکه اسم مقصوره و ممدود، با داشتن آن (الف) لازم است که مؤنث شد.

**۲- تأنیث معنوی** که هر دو قسمتش باعث غیرمنصرف شدن اسم می شود. مؤنث معنوی نیز مثل مؤنث لفظی برای غیرمنصرف شدن باید سبب دیگرش علمیت باشد. مؤنث معنوی اگر ثلاثی (ساکن الوسط) باشد و غیر اعجمی یعنی عربی نیز باشد جایز است آن اسم با این شرایط منصرف باشد هر چند دو سبب از اسباب نه گانه را داشته باشد. مانند (هند) اگرچه دو سبب از اسباب نه گانه را دارد (۱- تأنیث معنوی ۲- علمیت) ولی بدلیل خفت و سبکی لفظی منصرف است یعنی جر و تنوین را قبول می کند و نیز شرایطی را که در بالا گفتیم دارا می باشد. ولی اگر آن شرایط را نداشته باشد غیرمنصرف است. مثل (زینب)، (سقر)، (ماه)، (جور) نه سه حرفی است و نه ساکن الوسط می باشد. هر چند عربی باشد ولی باید هر سه شرط را داشته باشد تا منصرف شود. سقر: اگرچه سه حرفی است ولی ساکن الوسط نیست و عربی نیز نمی باشد. ماه: اگرچه سه حرفی است و ساکن الوسط هم هست ولی اسم عربی نمی باشد. جور: هم مانند ماه می باشد.

**۴- معرفه:** یکی دیگر از اسباب نه گانه (معرفه) می باشد و معرفه جامع ترین اسباب است، زیرا بجز با (وصف) با دیگر اسباب جمع می شود.

- |                       |                     |
|-----------------------|---------------------|
| ۱- معرفه به عَلم      | } معارف عبارتند از: |
| ۲- معرفه به اسم اشاره |                     |
| ۳- معرفه به اسم موصول |                     |
| ۴- معرفه به ضمیر      |                     |
| ۵- معرفه به الف و لام |                     |
| ۶- معرفه به مضاف      |                     |

از بین این معارف تنها نوع اول اگر با سبب دیگری جمع شود غیرمنصرف می گردد، یعنی تنها (علمیت) است، که این ویژگی را برای غیرمنصرف شدن دارد. مانند «خدیجه» هم علم است به حضرت خدیجه سلام الله علیها و هم مؤنث لفظی است.



**(۵) معجم (عجمیت)**

یکی دیگر از اسباب نه گانه معجم است یعنی غیر عربی بوده و اسمی که غیر عربی باشد و سبب دیگری نیز داشته باشد غیر منصرف است.

شرط عجمه برای غیر منصرف شدن این است که در همان زبان عربی عَلم باشد نه اینکه این اسم وارد زبان عربی شود، سپس علم گردد.

شرط بعدی این است که اسم از سه حرف بیشتر باشد. مثل «ابراهیم»، «اسماعیل» یا اگر سه حرفی باشد حرف وسط آن متحرک باشد. مثل (سَقَر) ولی (لجام) منصرف است زیرا اسمی است که از عجمه وارد عرب گردیده و در عرب عَلم شده است. «نوح» و «لوط» نیز منصرف می‌باشند، زیرا اگر چه اسم غیر عربی هستند ولی ساکن الوسط می‌باشند.

**۵- جمع:** شرط جمع برای غیر منصرف بودن این است که بر صیغه منتهی الجموع باشد. صیغه منتهی الجموع این است که بعد از «الف» جمع دو حرف متحرک باشد. مثل «مَسَاجِد» و «دَوَاب» یا اینکه بعد از الف جمع سه حرف باشد که حرف وسط آن ساکن باشد به شرط آنکه (تاء تأنیث) را قبول نکند.

**- دو سبب جمع برای غیر منصرف بودن چیست؟**

باید گفت در جمع نیز مثل الف مقصوره و ممدوده یک سبب، قائم مقام دو سبب می‌شود.

۱- خود جمع بودن

۲- امتناع جمع (یعنی اینکه جمع منتهی المجموع به معنای این است که آخرین مرحله جمع است.) پس گویا اینکه دو بار جمع بسته شده است.

**(۷) ترکیب:** یکی دیگر از اسبابی که با سبب دیگر باعث غیر منصرف شدن اسم می‌گردد (ترکیب) است شرط ترکیب برای غیر منصرف شدن این است که عَلم باشد و ترکیب اضافی اسنادی نباشد. مثل «بَعْلَبَك». ولی «عبدالله» منصرف است، زیرا ترکیب آن اضافی است یعنی مضاف و مضاف الیه است هر چند «عبدالله» عَلم است و نیز «شَابٌ قَرْنَاهَا» منصرف است، زیرا ترکیب اسنادی است یعنی فعل و فاعل.

### ۵) الف و نون زائدتان:

شرط الف و نون زائدتان برای غیرمنصرف شدن این است که اگر در اسم باشد باید علم نیز باشد. مثل «عمران» و «عثمان»، ولی «سُعدان» منصرف است زیرا علم نیست بلکه اسم گیاه است و اسم گیاه اسم جنس است. هر چند که الف و نون زائدتان دازد و اگر الف و نون زائدتان در صفت باشد برای غیرمنصرف شدن، شرطش این است که مونثش بر وزن «فعلانه» نباشد مثلاً سَکْران و عَطْشان که مونث اولی (سکری) و دومی (عطشی) می باشد. ولی «نَدْمان» منصرف است، زیرا مونثش بر وزن «فَعْلَانَة» است یعنی «نَدْمَانَة».

### ۹) وزن الفعل:

شرط وزن فعل برای غیرمنصرف شدن این است که آن وزن اختصاص به فعل داشته باشد. مثل «ضَرَبَ» «شَمَرَ» و اگر وزن مختص به فعل نباشد برای غیرمنصرف شدن شرطش این است که در اول آن یکی از حروف مضارعه باشد و (تاء مدور و یا گرد) بر آن داخل نشود. مثل: أَحْمَدُ يَشْكُرُ، تَغْلَبُ، نُرْجِسُ، ولی (يَعْمَلُ) اگر چه حرف اول آن جزء حروف مضارعه است ولی چون (تاء) قبول می کند منصرف است گفته می شود ناقه يعمله.

		تنبیه
۱- تأنیث به تاء لفظی و معنوی	۱- از بین موارد در بعضی اسباب علمیت شرط است که عبارتند از:	از بین این نه سبب از اسباب غیرمنصرف مواردی که علمیت همراه آن، بود دو حالت پیدا می کند
۲- عجمه		
۳- ترکیب		
۴- اسمی که در آن الف و نون زائدتان واقع شده.		
۱- عدل	۲- در بعضی از اسباب علمیت شرط نیست که عبارتند از:	
۲- وزن فعل		

- حال اگر علمیت را تبدیل به نکره کردیم در هر صورت منصرف می شود، ولی در صورت اول که علمیت شرط بود اکنون که آن را نکره کردیم سبب دیگر نیز از بین می رود ولی در صورت دوم که علمیت شرط نبود اگر نکره شود فقط (علمیت) از بین می رود بطوری که سبب دیگری وجود دارد. مثال: گفتیم علمیت در مونث لفظی به تاء شرط است مثل (جاء طلحة) که غیر منصرف است دو سبب دارد.

۱- تانیث لفظی  
۲- علمیت

حال اگر علمیت را از بین بردیم گفتیم «جاء طلحة آخر» (طلحة دیگر آمد) در اینجا چون علمیت شرط بود و اینک از بین رفته است، سبب دیگر نیز از بین می رود یعنی (طلحة) بدون سبب می ماند. اما در مثال «عمر و أحمد» که اولی دارای عدل و دومی دارای وزن فعل است و علمیت در آنها شرط نبود، اگر علمیت را از بین بردیم سبب دیگر وجود دارد یعنی (عمر) اگر چه علم نیست ولی عدل آن پابرجاست و نیز احمد اگر چه علم نیست ولی وزن فعل آن باقیست.

تبصوه اگر بخواهیم اسم غیر منصرفی را منصرف کنیم، یعنی در حالت جر کسره پذیرد، دو راه وجود دارد:

۱- اسم غیر منصرف الف و لام بگیرد. مثل  
مَرَرْتُ بِالْأَحْمَدِ

۲- اسم غیر منصرف اضافه شود. (یعنی مضاف واقع شود) مثل: مَرَرْتُ بِالْأَحْمَدِ كُمْ

## مقصد اول - مرفوعات

در زبان عربی اسم، معرب یا مرفوع یا منصوب و یا مجرور است از این درس به بعد با این اسمها آشنا می‌شویم. یعنی اسمهایی که مرفوع یا منصوب یا مجرور می‌باشند.

- |  |   |  |
|--|---|--|
| <ul style="list-style-type: none"> <li>۱- فاعل</li> <li>۲- مفعولی که فاعلش نامیده نشده است (نائب فاعل)</li> <li>۳- مبتدا</li> <li>۴- خبر</li> <li>۵- خبر حروف مشبیه بالفعل</li> <li>۶- اسم افعال ناقصه</li> <li>۷- اسم (ما) و (لا) مشبیهین به لیس</li> <li>۸- خبر لای نفی جنس</li> </ul> | } | <p><b>اقسام اسم مرفوع</b></p> <p><b>قسم اول : فاعل</b></p> |
|--|---|--|

- |  |   |                            |
|--|---|----------------------------|
| <ul style="list-style-type: none"> <li>۱- الفاعل</li> <li>۲- نیاز الفعل به فاعل</li> <li>۳- اسناد فعل به فاعل</li> <li>۴- ترتیب بین فاعل و مفعول</li> <li>۵- حذف فعل و فاعل</li> </ul> | } | <p><b>مباحث فاعل :</b></p> |
|--|---|----------------------------|

۱- **تعریف فاعل:** فاعل به اسمی می‌گویند که فعل یا شبه فعل به آن اسناد داده‌اند، از آن جهت که قیام فعل به واسطه فاعل است. نه از آن جهت که بگوییم فعل بر فاعل واقع شده است (زیرا در مفعول، فعل، بر آن واقع می‌شود نه در فاعل) مانند «قامَ زَيْدٌ» در این مثال (زید) فاعل و فعل به آن اسناد شده است و مثال «زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ» در این مثال (أَبُوهُ) فاعل است و ضارب که اسم فاعل و شبه فعل است به آن نسبت داده است و مثال «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» در این مثال (زید) فاعل می‌باشد که (فعل) به آن اسناد داده ولی این فعل اولاً متعلی است ثانیاً منفی می‌باشد.

**۲- نیاز فعل به فاعل:** این فاعل گاهی مظهر اسم

ظاهری است. مثل «ذَهَبَ زَيْدٌ» که (زید) فاعل، اسم ظاهر است.

هر فعلی باید فاعل داشته باشد و اگر فعلی متعدی باشد علاوه بر فاعل نیاز به مفعول نیز دارد آن مفعولی که همیشه منصوب است. مانند زَيْدٌ ضَرَبَ عَمْرًا که در این مثال: زید مبتدا - ضرب، فعل و فاعل (که فاعلش ضمیر مستتر هو می باشد) خبر برای زید نیز می باشد. فعل نیز متعدی است - عمراً مفعول و منصوب می باشد.

**۳- اسناد فعل به فاعل:** این بخش اختصاص دارد به اسناد فعل به فاعل

۱- فعل و فاعل از جهت مفرد و مثنی و جمع به چه صورت می آیند (یعنی

چه هنگام فعل مفرد، مثنی و جمع می آید و چه موقع فاعل)

۲- فعل و فاعل از جهت مذکر و مؤنث چگونه هستند (چه زمان هر دو

مذکر و مؤنث و چه موقع یکی مذکر و دیگری مؤنث و یا چه وقت

مخیریم بین مذکر و مؤنث)

**اسناد فعل به فاعل**

**الف: من حیث الافراد و التثنية و الجمع:**

فاعل اگر اسم ظاهر باشد فعل همیشه مفرد می آید چه فاعل که اسم ظاهر است مفرد

باشد و چه تثنیه و چه جمع. ماننا. ضرب زَيْدٌ - ضَرَبَ الزَّيْدَانِ - ضَرَبَ الزَّيْدُونَ که در این

مثال چون فاعل (زَيْدٌ، زَيْدَانِ، زَيْدُونَ) اسم ظاهر است فعل به یک صورت یعنی مفرد

(ضَرَبَ) آمده است. اگر فاعل، ضمیر باشد فعل باید مطابق آن بیاید یعنی اگر ضمیر

فاعلی مفرد باشد فعل نیز مفرد می آید. مثل (زیدٌ ضَرَبَ) که در اینجا، فاعل ضمیر مستتر

(هو) و مفرد می باشد فعل نیز مفرد آمده است و اگر ضمیر فاعلی مثنی (تثنیه) بیاید فعل

نیز مثنی (تثنیه) می آید. مثل «الزَّيْدَانِ ضَرَبَا» که در این مثال (الف) در (ضربا) فاعل است

و تثنیه می باشد. فعل نیز بصورت تثنیه آمده است و اگر ضمیر فاعلی، (جمع) باشد فعل

نیز جمع می آید مثل «الزَّيْدُونَ ضَرَبُوا» که در این مثال (واو) در (ضَرَبُوا) فاعل و جمع

می باشد فعل نیز بصورت جمع آمده است.

**ب: من حیث التذکر و التانیث:**

۱- اگر فاعل مونث حقیقی باشد فعل همیشه مونث می آید به شرط آنکه بین فعل و فاعل چیزی فاصله نیندازد. مانند « قَامَتْ هِنْدٌ » که هند مونث حقیقی است به همین دلیل فعل نیز مونث آمده است (مونث حقیقی به اسمی می گویند که به ازای آن یعنی در مقابل آن مذکری از حیوانات باشد).

مثل هند که انسان مونث است در مقابل آن انسان مذکر وجود دارد و بقره که گاو ماده است در مقابلش گاو نر که ثور باشد وجود دارد.

۲- اگر بین فاعلی که مونث حقیقی است و فعل آن چیزی فاصله بیندازد، در مذکر یا مونث آوردن فعل مخیریم. مانند همان مثال « قَامَتْ هِنْدٌ » اگر اسم (الْیَوْمَ) فاصله بیندازد هم می توانیم بگوییم (قَامَتْ الْیَوْمَ هِنْدٌ) و هم (قَامَ الْیَوْمَ هِنْدٌ) مثل (ضَرَبَتْ الْیَوْمَ هِنْدٌ) یا (ضَرَبَ الْیَوْمَ هِنْدٌ)

۳- اگر فاعل مؤنث غیر حقیقی (مجازی) باشد. باز هم در مذکر و مونث آوردن فعل مخیریم « طَلَعَ الشَّمْسُ » یا « طَلَعَتِ الشَّمْسُ » زیرا شمس مونث غیر حقیقی (مجازی) است این مخیر بودن در مذکر و یا مونث آوردن فعل زمانی محقق می شود که فعل مقدم بر فاعل باشد ولی اگر مؤخر باشد مونث می آید زیرا فاعل در اینصورت اسم گذشته نیست و ضمیر مستتر مؤنثی است که به آن اسم مونث غیر حقیقی عود می کند مثل « الشَّمْسُ طَلَعَتْ » که در اینصورت فعل را مونث آوردیم زیرا فاعل (ضمیر مستتر هی) می باشد که به الشَّمْسُ برمی گردد (البته در این صورت آن اسم می تواند مونث حقیقی هم باشد مثل هِنْدٌ قَامَتْ)

**تتمه:** اگر فاعل جمع مکسر باشد مثل مونث غیر حقیقی است یعنی در مذکر و مونث آوردن فعل مخیریم مانند زمانی که (الرِّجَالُ) که جمع مکسر است، فاعل باشد هم می توان گفت قَامَ الرِّجَالُ و هم « قَامَتْ الرِّجَالُ ».

۴) ترتیب بین فاعل و مفعول: یکی دیگر از مباحث این است که چه هنگام فاعل لازم است بر مفعول مقدم شود و چه هنگام مفعول می تواند بر فاعل مقدم شود در اینجا دو قسم وجود دارد

۱- سبب تقدیم فاعل بر مفعول واجب است فاعل بر مفعول مقدم شود.

زمانی که هر دو اسم مقصور باشند یعنی اعرابشان در تقدیر است و ترس و اشتباه داشته باشیم بطوریکه هیچگونه قرینه‌ای در کار نباشد نه از معنا می توانیم بفهمیم و نه علامت و اعرابی در بین هست مانند (ضَرَبَ، موسی یحیی) در اینجا متحیریم که آیا موسی فاعل است یا یحیی. چون هیچ قرینه‌ای نیست پس واجب است اولی را (موسی) فاعل و دومی را (یحیی) مفعول بگیریم.

۲- تقدیم مفعول بر فاعل جایز است

زمانی که قرینه‌ای باشد که موجب اشتباه نگردد چه آن دو اسم مقصوره باشند و چه غیر مقصوره. مانند (أَكَلَ الْكُمَثْرَىٰ يَحْيَىٰ) در این مثال هر چند دو اسم مقصور وجود دارد ولی می فهمیم که (كُمَثْرَى) مفعول و (یحیی) فاعل است، زیرا قرینه معنایی داریم بدلیل اینکه یحیی گلابی را خورده است نه اینکه بگوییم گلابی یحیی را خورده است. پس کننده کار که فاعل می نامند یحیی است و مثل «ضرب عمرا زیدا» در اینجا نیز قرینه داریم که (عمرا) مفعول است و (زید) فاعل است و مفعول بر فاعل مقدم شده است زیرا مفعول، منصوب و فاعل، مرفوع است.

**تقدیم فاعل بر مفعول و مفعول بر فاعل**

## (۵) حذف فعل و فاعل:

۱- جایز است فعل حذف شود زمانی که قرینه باشد (یعنی اگر حذف کنیم باز می دانیم اینجا فعلی بوده است مثلاً کسی سوال می کند (من ضرب؟) چه کسی زد؟ شما جواب می دهید: (زَیْدٌ) یعنی زید زد، فعل «زد» که ضرب باشد را حذف می کنیم.

۲- جایز است فعل و فاعل باهم حذف شوند زمانی که ما در جواب (بله و خیر) می گوئیم

مثلاً کسی سوال کی کند (أقام زید) آیا زید ایستاده است؟ می گوئید «نعم» بله. یعنی بله زید ایستاده است ولی شما فعل را که (قام) باشد و فاعل را که (زید) باشد را نمی آوریم.

۳- گاهی فاعل تنها حذف می شود و مفعول جانشین آن می شود و این زمانی است که فعل، مجهول باشد که آن مفعول را که جانشین فاعل شده است (نائب فاعل) می گویند که در قسم دوم از مرفوعات خواهد آمد.

در چه هنگامی  
فعل یا فاعل  
یا هر دو  
حذف می شوند

## قسم دوم: نائب فاعل

**نائب فاعل** عبارتست از مفعولی که فاعلش حذف و خود جانشین آن شده است که مفعول ما لم یسم فاعله (فاعل) نیز می گویند.

مثل ضَرِبَ زَیْدٌ حَکَمَ نَائِبِ فَاعِلٍ و فعل مجهول از جهت مفرد، مثنی و جمع بودن و از جهت مذکر و مؤنث بودن بنا به همان قواعدی است که مفصلاً در بحث فاعل گفتیم.



## قسم سوم و چهارم : مبتدا و خبر

**تعریف مبتدا و خبر:** عبارتند از دو اسمی اسمی که از عوامل لفظی خالی می باشند:

- ۱- مسندالیه که مبتدا است. مانند زَيْدٌ قَائِمٌ  
 ۲- مسند به است که خبر است. مانند الزُّهْدُ ثِرْوَةٌ

- عامل رفع مبتدا و خبر معنوی است یعنی با چشم قابل رویت نیست که ابتدائیت نام دارد یعنی همین که در ابتدا وجود دارد باعث مرفوع شدنشان شده است.

### - اصل در مبتدا و خبر از جهت معرفه و نکره بودن:

اصل مبتدا این است که معرفه و اصل خبر این است که نکره باشد یعنی اسمی را که می شناسیم مبتدا و اسمی را که ناشناس است را خبر قرار می دهیم. ولی اگر دو اسم معرفه داشتیم می توانیم هر کدام را که خواستیم مبتدا و دیگری را خبر قرار دهیم. مانند (الله الهُنا) در این مثال (الله) معرفه به عَلم و (الهُنا) معرفه به اضافه است، حال هر کدام را که خواستیم می توانیم مبتدا و دیگری را خبر واقع کرد یا مانند (آدم (ع) ابونا) یا (محمد (ص) نبینا).  
 مبتدا باید معرفه باشد اما باید گفت مبتدا نکره هم می تواند باشد به شرط آنکه مبتدای نکره تخصیص بخورد.

- ۱- اینکه به صفت تخصیص بخورد «چه صفت در جمله باشد» و چه تقدیری باشد» مانند «وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ» که در این مثال «لَعَبْدٌ» اسم نکره است و مبتدا واقع شده زیرا به واسطه «مؤمن» که صفت مذکور می باشد تخصیص خورده است» مانند «شَرُّ أَهْرَافٍ ذَانَابٌ» در این مثال «شَرُّ» اسم نکره و مبتدا است به دلیل آنکه به «عَظِيمٌ» که صفت مقدر می باشد تخصیص خورده است.
- ۲- اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف استفهام آمدن، تخصیص بخورد مانند «أَرْجُلٌ فِي الدَّارِ أَمِ امْرَأَةٌ» که در این مثال «رَجُلٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف استفهام همزه آمده است.
- ۳- اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف نفی آمدن، تخصیص بخورد مانند «وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ» که در این مثال «أَحَدٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف نفی «ما» آمده است.
- اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف نفی آمدن، تخصیص بخورد مانند «وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ» که در این مثال «أَحَدٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف نفی «ما» آمده است.
- ۴- اگر ظرف باشد بواسطه مقدم شدن خبر بر مبتداء اسم نکره تخصیص می خورد مانند «فِي الدَّارِ رَجُلٌ» که در این مثال «رَجُلٌ» مبتدا و اسم نکره است زیرا خبر بر آن مقدم شده است.
- ۵- اینکه اسم نکره بوسیله دعا تخصیص بخورد «چه حالت درود داشته باشد و چه حالت نفرین» مانند: سلام علیک در این مثال «سلام» اسم نکره و مبتداست زیرا بواسطه دعا بودن تخصیص خورده است چه حالت نفرین داشته باشد. مثل: «وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ» در این مثال «وَيْلٌ» اسم نکره و مبتداست زیرا بواسطه دعای از نوع نفرین تخصیص خورده است.

۱- گاهی خبر بر مبتدا مقدم می‌شود به شرط آنکه خبر ظرف باشد (چنانچه گذشت) مانند «فی الدار زید» که در اینجا «فی الدار» ظرف است و مقدم شده است اگرچه حرف جرّ برای الدار آمده است و قاعدتاً باید جار و مجرور باشد و ظرف مکان (محدود) همراه حرف «فی» می‌آید مانند: «فی الدار».

**دو نکته در مورد مبتدا و خبر:**

۲- جایز است برای یک مبتدا چندین خبر بیاوریم مانند «زید فاضل عالم عاقل»

اقسام خبر  
 {  
 مفرد  
 جمله

- خبر مفرد عبارت است از خبری که جمله نباشد، حال ممکن است مثنی یا جمع باشد.

۱- یا جمله اسمیه است مانند «زید أبوه قائم» که در این مثال «أبوه قائم» خبر و جمله اسمیه است.

۲- یا جمله فعلیه است مانند «زید قام أبوه» که در این مثال «قام أبوه» خبر و جمله فعلیه است.

۳- یا جمله شرطیه است مانند «زید إن جانی فأكرمه» که در این مثال «إن جانی فأكرمه» خبر و جمله شرطیه است.

۴- یا جمله ظرفیه است مانند «زید خُلفك وعمرؤ فی الدار» که در این دو مثال «خُلفك و فی الدار» خبر و جمله ظرفیه هستند.

**اقسام خبر جمله:**

**چگونه ظرف جمله واقع می‌شود؟**

ظرف بنا بر نظر اکثر علمای نحو متعلق به جمله است و آن جمله «استقر» می‌باشد و «استقر» که محذوف است عامل در ظرف است اصل در جمله «زید فی الدار» «زید استقر فی الدار» است.

**تنبیه:**

وقتی خبر بصورت جمله آمد باید در آن ضمیر باشد تا به مبتدا برگردد. مانند: ضمیر «ه» در مثال «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» که ضمیر در «أَبُوهُ» به مبتدا که «زَيْدٌ» باشد بازگشت می‌کند و جایز است اگر قرینه باشد این ضمیر را حذف کنیم مانند: «السَّمَنُ مَتَّوَانٌ بِدِرْهَمٍ» که خبر بصورت جمله آمده است. در این مثال جمله «مَتَّوَانٌ بِدِرْهَمٍ» خبر و بصورت جمله اسمیه می‌باشد که ضمیر نیامده است که به مبتدا عود کند. اما چون قرینه داریم که ضمیر «منه» می‌باشد، حذف شده است یعنی «السَّمَنُ مَتَّوَانٌ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ»

۱- **مبتدای اسمی:** یعنی همان مبتدایی که خالی از عوامل لفظی است مانند «زیدٌ قائمٌ».

۲- **مبتدای وصفی:** مانند مبتدای اسمی مسندالیه نیست بلکه صفتی است که بعد از حرف نفی یا استفهام می‌آید مانند: «ما قائمٌ زیدٌ» که «قائمٌ» بعد از حرف نفی آمده است و «أقائمٌ زیدٌ» «قائمٌ» بعد از حرف استفهام است.

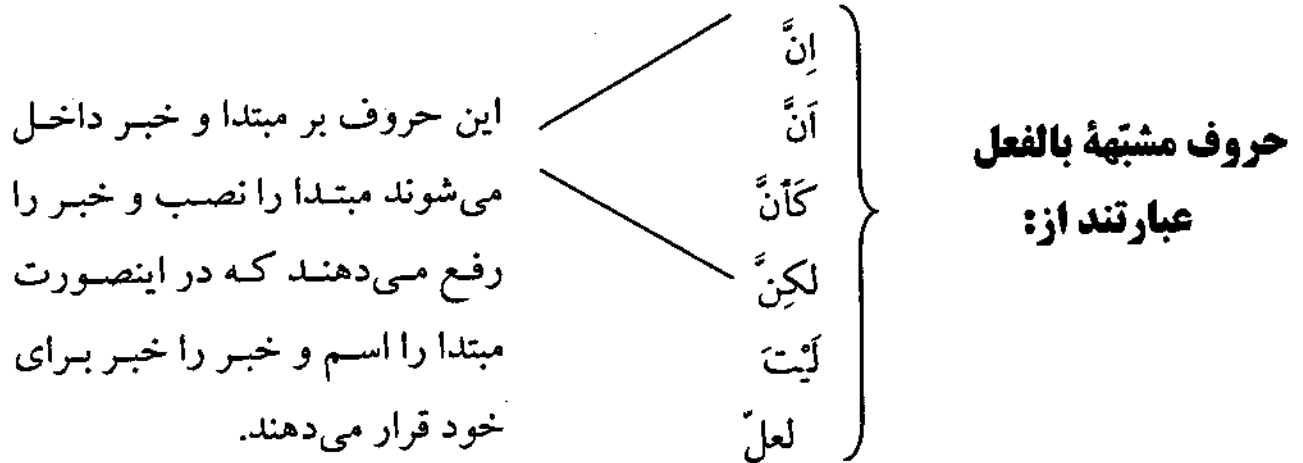
در مبتدای وصفی شرط آن است که اسم ظاهری را از خود رفع دهد مانند: «ما قائمٌ الزَّيْدَانِ - أقائمٌ الزَّيْدَانِ؟» که در دو مثال فوق «قائمٌ»، «الزَّيْدَانِ» را رفع داده است که «الزَّيْدَانِ» فاعل و جانشین خبر است.

به خلاف جمله «أقائمَانِ الزَّيْدَانِ» زیرا «قائمٌ»، «الف و نون» را رفع داده است نه اسم ظاهر بعد از خود را. پس «قائمَانِ» خبر مقدم و الزَّيْدَانِ، مبتدای مؤخر می‌باشد.

**اقسام مبتدا:**

## قسم پنجم: خبر **إِنْ** و **أَخَوَاتِ** **إِنْ**

پنجمین اسمی که مرفوع می آید خبر حروف مشبّهة بالفعل است زیرا آنها همیشه مرفوعند.



**الف - خبر حروف مشبّهة بالفعل** که بحث ما در مورد آن است بعد از اینکه حروف مشبّهة بالفعل وارد شد «مسند» خواهد بود مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» که «قائم» خبر و مرفوع است و مانند قول خدای متعال «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» که «الْإِسْلَامُ» خبر و مرفوع است.

**ب - حکم خبر حروف مشبّهة بالفعل** در مفرد یا جمله و در معرفه یا نکره بودن مثل حکم خبر مبتدا است همان مباحثی که ما در بحث «خبر» گفتیم اینکه خبر به چند دسته تقسیم می شود در اینجا ادامه دارد.

**ج - خبر حروف مشبّهة بالفعل** بر اسم آن مقدم نمی شود مگر اینکه خبر ظرف باشد مانند: «إِنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا» که در اینجا «فِي الدَّارِ» ظرف است و بر «زیداً» که اسم است مقدم شده است پس تنها در صورتی خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسم آن مقدم می شود که ظرف باشد زیرا ظرف وسعت دارد و در همه مکانها می تواند بیاید.

## قسم ششم: «اسم کان و اخوات کان»

ششمین اسمی که مرفوع می آید اسم افعال ناقصه است زیرا همیشه مرفوعند.

افعال ناقصه عبارتند از: } صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى، أَضْحَى، ضَلَّ، بَاتَ، آضَ، عَادَ، غَدَا، رَاحَ، مَازَالَ، مَاضَى، مَا نَفَكَ، مَا دَامَ، مَا بَرِحَ، وَ لَيْسَ به همراه «کان» که گذشت.

### نحوه عملکرد افعال ناقصه:

نحوه عملکرد افعال ناقصه این است که بر مبتدأ و خبر داخل می شوند مبتدأ را رفع و خبر را نصب می دهد که در اینصورت مبتدأ را اسم و خبر را خبر برای خود می دهند. اسم افعال ناقصه که مورد بحث ماست زمانی که افعال ناقصه وارد شدند «مسندالیه» خواهد شد. مانند: «کان زید قائماً» که در اینجا «زید» اسم افعال ناقصه و مرفوع است.

تقدیم خبر: آیا خبر افعال ناقصه بر اسم آن یا بر خود افعال ناقصه مقدم می شوند یا خبر مورد بحث واقع می شود.

۱- در تمام افعال ناقصه جایز است خبرشان بر اسمشان مقدم شود. مانند: «کان قائماً زید» که در این مثال «قائماً» که خبر است بر «زید» که اسم می باشد مقدم شده باشد.

۲- جایز است خبر افعال ناقصه بر خود افعال ناقصه مقدم شود بجز آن افعالی که با «ما» شروع می شوند.

مانند: «قائماً کان زید» که در این مثال «قائماً» که خبر است بر خود افعال ناقصه مقدم شده است ولی نمی توان گفت «قائماً مازال زید» زیرا «قائماً» بر فعلی از افعال ناقصه مقدم شده است که با «ما» شروع شده است. دلیل اینکه نمی توان بر افعال ناقصه همراه «ما» خبر را مقدم کرد این است که صدارت طلبی «ما» از بین می رود زیرا «ما» باید اول جمله بیاید اما درباره فعل «لیس» اختلاف است که آیا خبر «لیس» بر خود «لیس» مقدم می شود یا خیر؟

**مقدم شدن  
خبر افعال ناقصه بر  
اسم آن یا بر خود  
افعال ناقصه دو نکته  
وجود دارد:**

## قسم هفتم: اسم «ما» و «لا» شبیه به «لیس»

هفتمین اسم مرفوع، اسم «ما» و «لا» مشبیهین به «لیس» می باشد «ما» و «لا» بر سر مبتدا و خبر داخل می شود. مبتدا را رفع و خبر را نصب می دهند. که در اینصورت مبتدا را اسم و خبر را خبر برای خود قرار می دهند و زمانی که «ما» و «لا» داخل شدند اسم آن دو مسندالیه خواهد بود.

مانند: «ما زَيْدٌ قَائِمًا» - «لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ» هر کدام از «ما» و «لا» خصوصیتی دارند و آن خصوصیت این است که حرف «ما» هم بر سر معرفه داخل می شود و هم بر سر نکره ولی «لا» فقط بر سر اسمهای نکره داخل می شود.

### قسم هشتم: خبر «لا» نفی جنس

هشتمین و آخرین خبر که مرفوع می آید «خبر لای نفی جنس» است که خبر لای نفی جنس «مسند» است.

مانند: «لَا رَجُلٌ قَائِمٌ» که در این مثال «قائم» خبر «لای نفی جنس» است

## مقصد دوم: منصوبات

مفعول مطلق  
مفعول به  
مفعول فيه  
مفعول له  
مفعول معه  
حال  
تمیز  
مستثنی  
خبر افعال ناقصه  
اسم حروف مشبیه بالفعل  
اسم لای نفی جنس

اقسام اسم منصوب:  
دوازده قسم می باشد.

## قسم اول: مفعول مطلق

تعریف مفعول مطلق: عبارت است از مصدری که به معنای فعلی است که قبل از مصدر می آید.

- ۱- مفعول مطلق تأکیدی: عبارت است از آن مصدری که برای تأکید عامل خود ذکر می شود. مانند «ضرباً» که «ضرباً» فعل «ضربت» را تأکید کرده است.
- ۲- مفعول مطلق نوعی: عبارت است از آن مصدری که برای بیان نوع عامل خود ذکر می شود. مانند «جَلَسْتُ عَارِيَةً» و سخن علی (ع) «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابِ» که در این دو مثال «جَلَسْتُ وَمَرًّا» مفعول نوعی هستند زیرا نوع عامل خود را بیان کرده اند.
- ۳- مفعول مطلق عددی: عبارت است از آن مصدری که برای بیان عدد عامل خود را ذکر می شوند مانند: «جَلَسْتُ، جَلَسَتْ، جَلَسَتْ، جَلَسْتَيْنِ، جَلَسْتُ جَلَسَاتٍ»

اقسام  
مفعول  
مطلق:



## نکته:

مفعول مطلق باید مصدر فعلی باشد که قبل از آن ذکر شده است ولی گاهی مانند لفظ فعل خود نیست بلکه معنای فعل قبل از خود را دارد مانند «قَعَدْتُ جُلُوساً» که در اینجا «جُلُوساً» مفعول مطلق تأکیدی است ولی با لفظ فعل قبل از خود یکی نیست زیرا «جُلُوس» غیر «قُعُود» است اگرچه هر دو برای «نشستن» بکار می‌روند.

— گاهی عامل مفعول مطلق حذف می‌شود بدلیل اینکه قرینه وجود دارد.

## موارد حذف عامل مفعول مطلق:

**الف**— گاهی حذف عامل جایز است مثل اینکه ما به کسی که از مسافرت برگشته می‌گوییم «خَيْرَ مَقْدَمٍ» یعنی خوش آمدی که عامل آن حذف شده است زیرا اصل آن «قَدُمْتُ قَدُوماً» می‌باشد که در این مثال «خَيْرَ» که در اصل اسم تفصیل است مفعول مطلق است و این مفعول مطلق بودنش یا به اعتبار موصوف بودن آن است و یا به اعتبار مضاف الیه آن که موصوف آن «قَدُوماً» و مضاف الیه آن «مَقْدَمٍ» است. البته «خَيْراً» مصدر نیست تا اینکه مفعول مطلق شود و «خَيْرَ» مصدر بودنش را یا از قدوم گرفته است زیرا در اینصورت «خَيْرَ» صفت و «قَدُومٍ» موصوف می‌شود. موصوف و صفت باید مثل هم باشند یعنی «قَدُومٍ» مصدر است «خَيْرَ» هم باید مصدر باشد. یا اینکه مصدر بودنش را از «مَقْدَمٍ» گرفته است زیرا «مَقْدَمٍ» مضاف الیه و «خَيْرَ» مضاف است و «خَيْرَ» کسب مصدر بودن را از مضاف الیه کرده است.

**ب**— یا اینکه حذف عامل مفعول مطلق واجب است که شنیده شده است یعنی سماعی است مانند «شُكْرًا و سَقِيًّا» که در اصل «شُكْرَتُ، شُكْرًا و سَقَاكَ اللهُ و سَقِيًّا» می‌باشد.

## قسم دوم: مفعول به

**مفعول به** عبارت است از اسمی که فعل فاعل بر آن واقع شده است مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» که فعل «زدن» بر زید واقع شده است اصل این است که مفعول بعد از فعل بیاید ولی گاهی قبل از فاعل ذکر می شود مانند «ضَرَبُ عَمْرًا زَيْدٌ» در اینجا «عمرًا» که مفعول است بر «زید» که فاعل است مقدم شده است.

**موارد حذف عامل مفعول به:** گاهی عامل مَفْعُولٌ به حذف می شود که این دو حالت دارد:

- |   |   |
|---|---|
| <p>۱- با این که عامل حذفش جایز است مثل اینکه کسی سؤال می کند<br/>«مَنْ أَضْرَبُ؟» چه کسی را بزدم؟ جواب داده می شود: «زَيْدًا» و<br/>«أَضْرَبُ» که فعل است حذف می شود.</p> | } |
| <p>۲- با این عامل حذفش واجب است که<br/>الف) موضع اول سماعی<br/>ب) سه موضع دیگر قیاسی<br/>د) حما، مه ضه، تحفة، م. ناند:</p>  | } |

۱- این که موضع سماعی بود در مثال «إِمْرَأٌ وَنَفْسَةٌ» می باشد که در این مثال «إِمْرَأٌ» مفعول به است که فعل آن حذف شده است زیرا در اصل «دَعَا وَنَفْسَةٌ» بوده است مانند: «إِنَّتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ» که در این آیه شریفه «خَيْرًا» مفعول به می باشد. ولی عامل آن حذف شده است زیرا اصل آن «أَنْتَهُوا عَنِ التَّثْلِيثِ وَأَقْصِدُوا خَيْرًا لَكُمْ» می باشد. پس عامل «خَيْرًا»، «أَقْصِدُوا» بوده که حذف شده است و مثل «أَهْلًا وَسَهْلًا» که «أَهْلًا وَسَهْلًا» که در این دو مثال «مکاناً» مفعول به و «أَهْلًا وَسَهْلًا» صفت است. پس اشکالی رخ می دهد زیرا ما گفتیم «أَهْلًا وَسَهْلًا» مفعول است در جواب می گوئیم هر حکمی که موصوف داشته باشد صفت هم دارد پس صفت، مفعول بودن را از موصوف خود گرفته است.

۲- **باب تحذیر:** دومین جایی که عامل مفعول به حذف می‌شود در باب تحذیر است «تحذیر عبارت است از اینکه مخاطب را وادار می‌کنیم به اینکه از چیز ناپسندی دوری کند مثل اینکه شیری به شخصی نزدیک شده است تا او را ببلعد و او را وادار می‌کنیم به اینکه از شیر فرار کند.

**الف-** اگر تحذیر بوسیله «ایّا» بیاید، تحذیر عبارت است از معمولی که به تقدیر فعل «اتَّقِ» می‌آید و از کلمه بعد از خودش برحذر می‌دارد مانند «إِيَّاكَ وَلِأَسَدٍ» که در این مثال «إِيَّاكَ» مفعول است زیرا اصل آن چنین بوده است «اتَّقِ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ».

**حذف عامل  
در باب تحذیر  
در دو موضع  
است:**

**ب-** زمانی که محذّر منه تکرار شود مانند «الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ» که «الطَّرِيقَ» اولی مفعول به است و عامل آن «اتَّقِ» بوده است که حذف شده است زیرا اصل آن «اتَّقِ الطَّرِيقَ» می‌باشد.

۳- سومین جایی که عامل مفعول به حذف می‌شود آنجایی است که اسمی ذکر می‌شود به عنوان مفعول به و عامل او در تقدیر است به شرط آنکه فعل یا شبه فعلی بیاید و آن فعل محذوف را تفسیر کند که این باب را باب مشتغل عنه العامل می‌نامند. بطوریکه آن فعل بواسطه ضمیری از آن اسم مسلط می‌شد آن را منصوب می‌کرد. منظور از فعل، فعل متعدی است زیرا فعل لازم نمی‌تواند اسم را منصوب کند پس فعل محذوف باید فعل متعدی شود یا مناسب فعل است یعنی آن فعل مذکور اگرچه لازم است ولی فعل محذوف متعدی می‌باشد و با فعل مذکور از نظر معنا یکی می‌باشد. مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» در این مثال «زیداً» مفعول است و منصوب، ولی عامل آن حذف شده است که «ضَرَبْتُهُ» می‌باشد و فعلی که بعدش آمده است آن فعل محذوف را تفسیر کرده است که «ضَرَبْتُهُ» باشد باید گفت فعل مذکور با داشتن ضمیر «ه» که مفعول است از «زیداً» روی گردان شده است.

۴- چهارمین موضعی که عامل مفعول به حذف می شود «منادی» می باشد.  
 منادی عبارت است از اسمی که بوسیله یکی از حروف نداء صدا زده می شود.  
 حروف نداء عبارتند از: «یا، آیا، هیا، آی و همزه مفتوحه  
 مانند «یا عَبْدَ اللَّهِ» که در اینجا «عَبْدَ اللَّهِ» منادی ولی اصالتاً (مفعول به) است  
 زیرا حرف نداء جانشین دو فعل «أَدْعُو وَأَطْلُبُ» می باشد پس جمله «یا عَبْدَ اللَّهِ» یعنی «أَدْعُو  
 عَبْدَ اللَّهِ» گاهی نیز حرف نداء لفظاً حذف می شود مانند قول خدای متعال که می فرماید:  
 «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» یعنی «یا يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» که حرف نداء حذف شده است.

- ۱- منادی مفرد مانند: «یا زَيْدُ»
- ۲- منادی نکره مقصوده مانند: «یا رَجُلُ»
- ۳- منادی مضاف مانند: «یا عَبْدَ اللَّهِ»
- ۴- منادی شبه مضاف مانند: «یا طَالِعاً جَبَلًا»
- ۵- منادی نکره غیر مقصوده مانند: شخص نابینا صدا می زند  
 «یا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي»

### اقسام منادی

برای توضیح پنج قسم منادی باید گفت اگر منادی مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشد مبنی بر علامت رفع می شود. «یا زید» و «یا رجل» که مبنی بر ضمّه هستند و «یا زیدان» که مبنی بر الف و «یا زیدون» مبنی بر «واو» است گاهی منادی مفرد معرفه بواسطه «لام استغاثه» مجرور می شود مانند: «یا لزید» و منظور از «استغاثه» طلب کمک و یاری کردن است و گاهی منادی مفرد معرفه مفتوح می شود بواسطه اینکه «الف» به آن ملحق می شود مانند: «یا زیداه» پس منادی در این دو صورت «مفرد معرفه و نکره مقصوده» مبنی بر ضمّه است و در غیر این دو صورت یعنی سه صورت باقیمانده معرب و منصوب خواهد بود. مانند مثالهایی که در ابتداء اقسام منادی زدیم.

### مثالهای اقسام منادی:

- |   |  |
|---|--|
| } | الف - آنجایی که منادی مضاف است مانند «یا عَبْدَ اللَّهِ»                         |
| } | ب - آنجایی که منادی شبه مضاف است مانند: «یا طَالِعاً جَبَلًا»                    |
| } | ج - آنجایی که منادی معرفه به الف و لام باشد گفته می شود: «یا أَيُّهَا الرَّجُلُ» |

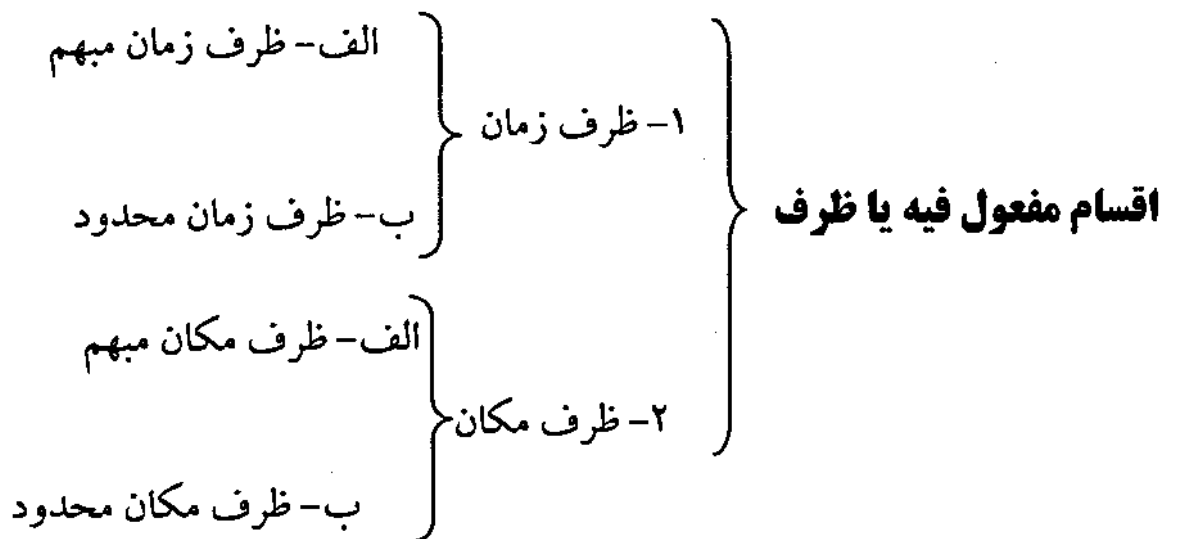
### ترخیم منادی:

جایز است منادی را ترخیم کنیم یعنی حرف آخر آن را برای تخفیف حذف کنیم مثل اینکه در «یا مالِکُ» بگوییم «یا مال» و در «یا منصورُ» بگوییم «یا مَنْصُ» و در «یا عَثْمَانُ» می گوییم «یا عَثْمُ» و در «یا فاطِمَةُ» گفته می شود «یا فاطِمَ» و جایز است در آخر اسمی که ترخیم شده است حرکت ضمه بکار ببریم و یا از حرکت اصلی آن استفاده کنیم. مثلاً در مثال «یا حارِثُ» هم می توان گفت «یا حارُ» و هم می توان حرکت اصلی حرف «راء» که کسره می باشد را آورد و گفت «یا حارِ»  
حرف «یا» جزء حروف نداست ولی گاهی در مندوب نیز استعمال می شود.

**مندوب:** عبارت است از شخصی که مرده یا غائب است و برای او گریه و زاری می شود که برای مندوب یا از «یا» و یا از «وا» استفاده می کنیم.  
مانند: «یا زَیْداهُ» و «یا زَیْداهُ» پس «وا» اختصاص به مندوب دارد ولی «یا» بین نداء و مندوب مشترک است.

## قسم سوم: مفعول فیه

**تعریف مفعول فیه:** که نام دیگرش ظرف است عبارت است از اسمی که به زمان یا مکان وقوع فعل دلالت می کند.



۱- **ظرف زمان مبهم:** عبارت است از ظرفی که اندازه معینی ندارد مانند: «دَهْرٌ وَ حَیْنٌ»  
 ۲- **ظرف زمان محدود:** عبارت است از ظرفی که اندازه معینی دارد مانند: یَوْمٌ، لَیْلَةٌ، شَهْرٌ، سَنَةٌ هر کدام از ظرف زمان (چه مبهم و چه محدود) به تقدیر «فی» می آید مانند مثالهای: «صُحْتُ دَهْرًا، سَافَرْتُ شَهْرًا» یعنی «فی دَهْرٍ» و «فی شهر»

۱- ظرف مکان مبهم: ظرفی است که به تقدیر «فی» منصوب است مانند: «جَلَسْتُ خَلْفَكَ وَ جَلَسْتُ أَمَامَكَ»

۲- ظرف مکان محدود: عبارت است از ظرفی که به تقدیر فی منصوب نمی باشد بلکه باید «فی» ذکر شود و مجرور به «فی» می باشد مانند: «جَلَسْتُ فِي الدَّارِ جَلَسْتُ فِي السُّوقِ جَلَسْتُ فِي الْمَسْجِدِ» پس مفعول فیه «ظرف» به چهار قسم تقسیم می شود.

## قسم چهارم : مفعول له

**مفعول له:** عبارت است از اسمی که قبلاً ذکر شده بخاطر آن واقع شده است. مفعول له به تقدیر «لام» منصوب می‌شود.

مانند: «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا» یعنی «لِلتَّأْدِيبِ» یا «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا» یعنی «لِلجُبْنِ» ولی یکی از علمای علم نحو به نام «زجاج» گفته است مفعول له همان مفعول مطلق است یعنی «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا» در اصل «أَدَبْتُهُ تَأْدِيبًا» می‌باشد.

## قسم پنجم : مفعول معه

۱- **تعریف مفعول معه:** عبارت است از اسمی که بعد از «واو» به معنای «همراهی» می‌آید و با معمول فعل (فاعل یا مفعول) همراهی می‌کند.  
مانند: «جاءَ البردُ والجَلَبَابُ»، «جئتُ أنا وزَيْدًا» پس در اصل «مَعَ الْجَلَبَابِ» و «مَعَ زَيْدٍ» است.

۲- **حکم مفعول معه:** در زبان عربی چند نوع «واو» داریم که مهمترین آن «واو عطف» می‌باشد حال سؤال مطرح می‌شود که از کجا باید این «واو عطف» را با «واو به معنای همراهی» شناخت.

احکام  
«واو»  
عطف

- ۱- اگر فعل در جمله لفظاً ذکر شود و عطف هم جایز باشد دو وجه جایز است هم می‌توانیم «واو» را عطف بگیریم و هم به معنای «همراهی» یعنی می‌توان گفت «جئتُ انا و زیدٌ» و هم می‌توان گفت «جئتُ انا و زیداً» که در مثال اول «زید» معطوف و در مثال دوم «مفعول معه» می‌باشد.
- ۲- اگر فعل در جمله لفظاً ذکر شود ولی عطف جایز نباشد «واو» را فقط می‌توان به معنای «همراهی» گرفت مانند «جئتُ و زیداً»
- ۳- اگر فعل در تقدیر باشد و عطف هم جایز باشد «واو» را باید حرف عطف گرفت مانند: «ما لَزَيْدٍ وَعَمْرٍو»
- ۴- اگر فعل در تقدیر باشد ولی عطف جایز نباشد «واو» را باید به معنای «همراهی» گرفت مانند: «مَالِكٌ وَزَيْدٌ» و «مَا شَأْنُكَ وَعَمْرٌا» معنای جمله این گونه است آنچه برای تو با زید است آنچه شأن تو با عمرو است.

اینکه در چه جاهایی عطف جایز است و در چه جاهایی عطف جایز نیست و گرنه؟؟ زمانی صورت می‌گیرد که بخواهیم اسمی را به ضمیر متصل مرفوعی عطف کنیم و همینطور احکام دیگری که در این کتاب متذکر خواهیم شد.

### قسم ششم: حال

**تعریف:** ششمین اسمی که منصوب می‌آید حال است.

**حال:** عبارت است از اسمی که بر چگونگی فاعل یا مفعول یا هر دو دلالت کند.

- |   |   |                               |
|---|---|-------------------------------|
| <ol style="list-style-type: none"> <li>۱- چگونگی فاعل</li> <li>۲- چگونگی مفعول</li> <li>۳- چگونگی فاعل و مفعول</li> </ol> | } | حال اسمی است که سه حالت دارد: |
|---|---|-------------------------------|



۱- چگونگی فاعل: «جائتی زیدُ راکِباً» که در اینجا «راکِباً» چگونگی فاعل یعنی «زید» را بیان کرده است.

۲- چگونگی مفعول: «ضربتُ زیداً مَشْدُوداً» که در اینجا «مَشْدُوداً» چگونگی مفعول یعنی «زیداً» را بیان کرده است.

۳- چگونگی فاعل و مفعول: «لَقِيتُ عَمْرًا راکِبِینَ» که در اینجا «راکِبِینَ» چگونگی فاعل و مفعول یعنی «ت» و «عَمْرًا» را بیان کرده است «به همین دلیل بصورت تشبیه آمده است»

**اول:** یا فاعل و مفعول لفظاً در جمله ذکر می‌شوند حال این ذکر گاهی حقیقی است مانند مثالهایی که گذشت و مرتبه دیگر حکمی است مانند «زیدٌ فی الدارِ قائماً» در اینجا لفظ فاعلی وجود ندارد ولی از حکم جمله، فاعل بدست می‌آید. زیرا «فی الدارِ» جار و مجرور و متعلق به فعل محذوف که «استقر» می‌باشد و فاعل، ضمیر «هو» مستتر در «استقر» می‌باشد.

**دوم:** یا فاعل و مفعول معنی در جمله ذکر می‌شوند یعنی «معنوی» است مانند «هذا زیدٌ قائماً» که در این مثال نیز فاعل وجود ندارد ولی در معنی فعل نهفته است زیرا از اسم اشاره «هذه» فعل خارج می‌شود پس معنای آن جمله عبارت است از «أُنْبَهْ وَأَشیرُ إِلَیْهِ قائماً» که ضمیر مستتر «أنا» در دو فعل موجود «أُنْبَهْ وَ أَشیرُ» وجود دارد «یعنی آنکسی که ما به او اشاره می‌کنیم درحالی که او ایستاده است، زید می‌باشد».

**فاعل و مفعول  
که «حال» چگونگی  
آنها را بیان می‌کند  
به دو دسته  
تقسیم می‌شود:**

## عامل در حال

**اول:** یا عامل «حال»، فعل است و این فعل یا لفظی است مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا رَاكِبًا» که در این مثال عامل لفظی است یعنی با چشم قابل رؤیت است که «ضَرَبْتُ» باشد یا فعل تقدیری است مانند «سَعِيدٌ فِي الْمَسْجِدِ مُصَلِيًّا» که در این مثال «مُصَلِيًّا» حال و عامل آن مقدر «پنهان» است.

**دوم:** یا «حال»، شبه فعل است مانند: «زَيْدٌ أَكَلٌ قَائِدًا» که عامل حال در این مثال «أَكَلٌ» می باشد که شبه فعل یعنی اسم فاعل است.

**سوم:** یا عامل «حال»، معنای فعل است مانند: «هَذَا جَعْفَرٌ ضَاحِكًا» که در این مثال «هَذَا» اسم اشاره و دارای معنی فعل است زیرا «هَذَا» به معنای «أَشِيرٌ» می باشد. گاهی عامل حال بواسطه وجود قرینه حذف می شود همان طوریکه به مسافری می گویی: «سَالِمًا غَانِمًا» یعنی «تَرْجِعُ سَالِمًا غَانِمًا» در حالی که سالم و با غنیمت هستی برگردی.

در حال

سه عامل

وجود دارد:

**حکم حال:** حال، احکامی دارد که به آن اشاره می کنیم:

حال همیشه نکره و ذوالحال همیشه معرفه می باشد «منظور از ذوالحال همان فاعل و مفعول می باشد».

اگر زمانی «ذوالحال» نکره شد واجب است حال بر او مقدم شود مانند «جَائِنِي رَاكِبًا رَجُلًا وَرَأَيْتُ رَاكِبًا رَجُلٌ» زیرا در این صورت اگر حال را به ذوالحال مقدم نکنیم در حالت نصب یعنی مثال اول «که هم حال و هم ذوالحال منصوب است» با صفت اشتباه می شود زیرا اگر این کار را انجام ندهیم جمله بدین صورت می شود «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا» که «راکباً» صفت برای «رجلاً» خواهد بود نه حال.

## اقسام حال:

- ۱- حال مفرد
- ۲- حال جملیه: این نوع حال بصورت جملیه خبریه می آید که یا بصورت جمله خبریه اسمیه می آید: مانند «جائی زیدٌ و غلامهٌ راکبٌ» که در این مثال «واو» حالیه و جمله «غلامهٌ راکبٌ» جمله اسمیه و حالیه است یا اینکه بصورت جمله خبریه فعلیه است مانند: «جائی زیدٌ و یرکبُ غلامهٌ» که در این مثال نیز «واو» حالیه است و جمله «یرکبُ غلامهٌ» جمله فعلیه و حالیه می باشد.

حال به دو نوع  
تقسیم می شود:

## قسم هفتم: تمییز

تمییز: اسم نکره ای است که ابهام را از ذات یا نسبت جمله رفع می کند.

## اقسام تمییز:

- ۱- تمییز رفع ابهام از ذات می کند.
- ۲- تمییز رفع ابهام از نسبت می کند. «یعنی ابهام را از جمله برطرف می کند» که در اینصورت تمییز بعد از جمله می آید مانند: «طابَ زیدٌ عالِماً» «زید از نظر علم، پاک است» که در این مثال «علماً» تمییز است و ابهام جمله قبل، «طابَ زیدٌ» را برطرف کرده است.

۱- یا بعد از عدد می آید یعنی ابهام

**الف** مقداری از عدد را برطرف می کند مانند: «عِثْدِينِ عَشْرُونَ رَجُلًا» که در اینجا «رَجُلًا» ابهام عدد بیست را برطرف کرده است.

**ب** یا بعد از «کَیْل» می آید یعنی ابهام «کَیْل» را برطرف می کند مانند: «قَفِيزَانِ بُرًّا» که در اینجا «بُرًّا» به معنای گندم است ابهام از «دو پیمان» را برطرف کرده است.

**ج** یا بعد از «وزن» می آید یعنی ابهام «وزن» را برطرف می کند مانند «مَتَّوَانِ سَمْنَا» در اینجا «سَمْنَا» که به معنای «روغن» است ابهام را از «دومن» برطرف کرده است.

**د** یا بعد از مساحت می آید یعنی ابهام را از «مساحت» برطرف کرده است مانند «جَزِيًّا قُطْنًا» در اینجا «قُطْنًا» به معنای پنبه است ابهام را از «دو کیسه» بودن برطرف کرده است.

**و** یا بعد از غیر این موارد می آید و مهم آن است که ابهام را از ذات یعنی کلمه مفرد برطرف کند نه جمله مانند: «مَا فِي السَّمَاءِ قَدَرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا» «در آسمان به اندازه کف دست هم ابر نیست» در این مثال «سَحَابًا» تمیز است و ابهام را از «اندازه کف دست» برطرف کرده است و یا مانند «وَعَلَى الثَّمَرَةِ مِثْلَهَا زَبْدًا» «مثل خرما، کره است» و در این مثال «زَبْدًا» تمیز است و ابهام را از «عَلَى الثَّمَرَةِ» یعنی شبه مقدار برداشته است.

۲- یا ابهام را از ذات «یعنی مفرد در مقابل جمله» برمی دارد ولی جزء مقدار نیست بلکه غیر مقدار است مانند «عِنْدِي سِوَارٌ ذَهَبًا» «من یک دستبند طلا دارم» که در این مثال «ذَهَبًا» تمیز است و ابهام را از «سوار» که غیر مقدار است برطرف کرده است مانند: «هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدٌ» این انگشتر آهنی است که در این مثال «حَدِيدًا» تمیز است و ابهام را از «خاتم» که غیر مقدار است برطرف کرده است. ولی باید گفت در این هنگام که تمیز، رفع ابهام را از ذات غیر مقدار می کند اکثراً بصورت مجرور می آید مانند: «هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدٌ»

تمیزی که  
رفع ابهام  
از ذات می کند  
به دو دسته  
تقسیم می شود:

## قسم هشتم: مستثنی

**مستثنی:** عبارت است از اسمی که بعد از «الّا» و اخوات آن می آید تا دانسته شود آنچه به مستثنی نسبت داده می شود غیر از آن چیزی است که به قبل از آن نسبت می دهند.

### اقسام مستثنی:

۱- **مستثنی متصل:** عبارت است از اسمی که بواسطه «الّا و اخواتش» منقطع مستثنی منه خارج می شود مانند: «جائنی القومُ إلاّ زیداً» که «زیداً» مستثنی می باشد و از مستثنی منه که «قوم» باشد خارج است ولی «زید» جز «قوم» است.

۲- **مستثنی منقطع:** عبارت است از اسمی که بعد از «الّا» ذکر می شود ولی از مستثنی منه خارج نیست یعنی از اوّل داخل در آن نبوده است تا الان خارج شود. مانند: «جائنی القومُ إلاّ حِمَاراً» در این مثال «حِمَاراً» مستثنی منقطع است زیرا داخل در «قوم» نمی باشد.

مستثنی

به دو قسم

تقسیم می شود:

اعراب مستثنی: مستثنی چند نوع اعراب دارد که اشاره می شود.

۱- منصوب

**الف-** اگر کلام تام و موجب باشد و مستثنی بعد از «إِلَّا» بیاید منصوب می‌شود. منظور از کلمه تام آن است که مستثنی منه در جمله باشد و منظور از کلام موجب آن است که اول حرف نفی یا نهی و یا استفهام نباشد مانند: «جَائِنِ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» که «زیداً» با داشتن تمام شرایط مذکور منصوب شده است.

**ب-** اگر مستثنی منقطع باشد مانند: «جَائِنِ الْقَوْمُ إِلَّا جِمَارًا» به دلیل منقطع بودنش منصوب شده است.

**ج-** اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم شود «مَا جَائِنِ إِلَّا أَخَاكَ أَحَدًا» در این مثال «أَخَاكَ» مستثنی و «أَحَدًا» مستثنی منه است و چون مستثنی مقدم بر مستثنی منه شده است منصوب شده است و اخاک نصبش به «الف» است زیرا جز اسماء سته می‌باشد.

**د-** اگر مستثنی بعد از «عَدَا» و «خَلَا» بیاید «این دسته را اکثر علما نحو می‌گویند» مانند: «جَائِنِ الْقَوْمُ عَدَا زَيْدًا»

«زیداً» به عنوان مستثنی منصوب شده است. زیداً بعد از «عَدَا» آمده است و نیز مستثنی بعد از «مَاخَلَا لَيْسَ وَلَا يَكُونُ» منصوب می‌شود. مانند: «جَائِنِ مَاخَلَا زَيْدًا»

مستثنی

در چند مورد

منصوب می‌شود:

۲- هم منصوب می‌تواند کرد و هم بدل از کلمه قبل از «الّا» آورد. اگر مستثنی بعد از الّا و در کلام غیر موجب بیاید و مستثنی منه هم در کلام باشد.

الف- هم می‌توان منصوب کرد مانند: «ما جئنی اَحَدٌ اِلَّا زَيْدًا».

ب- هم می‌توان بدل از کلمه «الّا» آورد مانند: «ما جئنی اَحَدٌ اِلَّا زَيْدٌ»

که در این مثال «زید» که مستثنی می‌باشد مرفوع شده است زیرا بدل از

کلمه «اَحَدٌ» که قبل از «الّا» می‌باشد آمده است و چون «اَحَدٌ» مرفوع

است زید نیز مرفوع شده است.

### در اینجا مستثنی

### بر دو نوع

### اعراب می‌آید:

۳- اعراب مستثنی این است که به حسب عوامل می‌آید یعنی باید دید عامل چه چیزی

را طلب می‌کند. اعراب همان اسمی را که طلب می‌کند به «مستثنی» می‌دهیم این نوع

اعراب مخصوص مستثنی مفرغ است که عبارت است از آن مستثنایی که بعد از الّا در

کلام غیر موجب می‌آید ولی مستثنی منه ذکر نشده است. مانند: «ما جئنی اِلَّا زَيْدٌ» در

این مثال مستثنی مرفوع آمده است زیرا عامل دارای مفعول هست ولی فاعل ندارد پس

اعراب فاعل که مرفوع است را به زید می‌دهیم همینطور است. دو مثال «رَأَيْتُ اِلَّا زَيْدًا»

«وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ».

۴- مجرور: اکثر علمای علم نحو گفته اند اگر مستثنی بعد از «غیر» و «سوی» و «حاشا»

بیاید مجرور می‌شود. «جَائِنِ الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ» و «جَائِنِ الْقَوْمِ سِوَى زَيْدٍ» و «جَائِنِ الْقَوْمِ

حاشا زَيْدٍ»

نعم اعلم ان اعراب...

از بین حرفهای استثناء، اعراب کلمه «غیر» مهم است زیرا اعراب «غیر» مثال اعراب

مستثنی به «الّا» می‌باشد «بدین صورت که ما لحظه ای در ذهنمان «غیر» را برمی‌داریم و

به جای آن «الّا» قرار می‌دهیم حال ببینیم بعد از الّا چه اعرابی باید بگیرد همان اعرابی

که به مستثنی بعد از «الّا» می‌دادیم. اینک به خود «غیر» می‌دهیم. «جَائِنِ الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ»

در این مثال «غیر» منصوب شده است زیرا اگر به جای «غیر»، «الّا» قرار دهیم زید

منصوب خواهد شد. پس در اینجا خود «غیر» را منصوب می‌کنیم.

۱- لفظ «غیر» گاهی برای استثناء استعمال می‌شود. همانطوریکه لفظ «الّا» برای استثناء وضع شده است.

۲- گاهی برای صفت هم استعمال می‌شود. مانند قول خدای متعال که می‌فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» ای «غَيْرُ اللَّهِ» در این مثال قرآنی «الّا» صفت برای «آلهة» می‌باشد که در اصل «غیر الله» بوده است زیرا اعرابی که موصوف داشته باشد، صفت هم خواهد داشت و نیز مثال «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که در این مثال نیز «الّا» صفت «إله» می‌باشد و چون «الّا» اعراب قبول نمی‌کند کلمه بعد از آن یعنی لفظ جلاله «اللّهُ» اعراب قبول کرده است زیرا «إله» اگر منصوب است ولی در اصل مبتدا و مرفوع بوده است و «اللّهُ» مرفوع است.

### قسم نهم: خبر کان و اخوات کان

یکی دیگر از اسمهای منصوب، خبر افعال ناقصه می‌باشد که «مسند» است مانند: «کان زَيْدٌ مُنْطَلِقًا» که در این مثال «مُنْطَلِقًا» خبر کان می‌باشد و منصوب است.

حکم خبر افعال ناقصه مثل خبر مبتدا است مگر اینکه یک تفاوت وجود دارد که خبر افعال ناقصه بر اسم آن مقدم می‌شود اگرچه «اسم» معرفه باشد ولی در خبر مبتدا نمی‌توان خبر را بر مبتدا مقدم کرد مانند: «کانَ الْقَائِمُ زَيْدٌ» در اینجا خبر کان بر زید مقدم شده است اگرچه اسم کان که «زید» باشد معرفه می‌باشد.



## قسم دهم: اسم حروف مشبّهة بالفعل

دهمین اسم منصوب، اسم حروف مشبّهة بالفعل است که «مسندالیه» می باشد مانند: «ان زیداً قائم» که در این مثال «زیداً» اسم انّ و منصوب است.

## قسم یازدهم: اسم لای نفی جنس

یازدهمین اسمی که منصوب می آید اسم دارای لای نفی جنس است که «مسند» می باشد (بعد از لای نفی جنس)

۱- یا اسم نکره مضاف می آید مانند: «لا غلامَ رجُلٍ فی الدار» که در این مثال «غلام» اسم لای نفی جنس است که نکره می باشد و به «رجُل» اضافه شده است.

۲- یا اینکه بعد از «لای» نفی جنس شبه مضاف می آید مانند: «لا عشرین درهماً فی الکیس» که «عشرین» اسم لای نفی جنس و منصوب است و شبه مضاف است «زیرا همانطوریکه مضاف بدون مضاف الیه نمی آید عدد هم بدون تمیز نمی آید. پس شبه مضاف است و علامت «نصب» در «عشرین» حرف یاء می باشد.

در صورتهای مذکور «اسم لای نفی جنس» معرب است ولی در یک صورت اسم لای نفی جنس مبنی می باشد و آن هم زمانی است که «اسم لا» نکره مفرد باشد که در این صورت «اسم لا» مبنی بر فتح می شود. مانند: «لا رجُلٌ فی الدار» که «رجُل» اسم لای نفی جنس است که نکره مفرد است و مبنی بر فتح می شود.

- ۱- نکره باشد.
- ۲- بین «لا» و «اسم آن» چیزی فاصله نیندازد. ولی اگر یکی از دو شرط نباشد «لای نفی جنس» عمل نمی کند و اسم «لا» مرفوع می شود و نیز لازم است یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر تکرار شود مانند: «لا زیدٌ فی الدارِ ولا عمروٌ» در این مثال چون اسم «لا» معرفه است، لای نفی جنس از عمل کردن بازمانده و مرفوع شده و یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر که «لا عمروٌ» باشد تکرار شده است و مانند: «لا فیها رجلٌ ولا امرتٌ» در این مثال نیز «لای» نفی جنس عمل نکرده است زیرا بین «لا» و اسم آن که «رجل» باشد کلمه «فیها» فاصله انداخته و اسم «لا» مرفوع شده و یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر که «امرته» باشد تکرار شده است.

اسم  
لای نفی جنس  
دو شرط دارد:

تبصرة: مطلبی در مورد «لای نفی جنس» جهت روشن شدن بحث مطرح می کنیم:

- ۱- اینکه هر دو اسم را افتتاحه بدهیم مانند: «لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ»
- ۲- اینکه هر دو اسم لا را رفع بدهیم یعنی بگوییم: «لا حَوْلٌ ولا قُوَّةٌ اِلاَّ بِاللّهِ».
- ۳- اینکه اسم «لای» اولی را فتحه و اسم لای دومی را نصب دهیم. «لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ»
- ۴- اینکه اسم «لای» اولی را فتحه دهیم و اسم «لای» دومی را رفع دهیم: «لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ»
- ۵- اینکه اسم «لای» اولی را رفع و اسم «لای» دومی را فتحه دهیم: «لا حَوْلٌ ولا قُوَّةٌ اِلاَّ بِاللّهِ»

در جمله  
«لا حول ولا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ»  
پنج وجه جایز است:

<p>الف- اگر «لا» نفی جنس باشد اسم را فتحه می‌دهیم.                  ب- اگر «لا» را زائد بگیریم، اسم بعد از آن را رفع می‌دهیم.                  ج) اگر «لا» منصوب شود عطف به خود «اسم» یا عطف بر محل اسم «لا» می‌شود.</p>	}	<p><b>در هر کدام از پنج وجه، ترکیب خاصی وجود دارد:</b></p>
--	---	--

**نکته:**

و گاهی اسم لای نفی جنس حذف می‌شود و آن زمانی است که قرینه در کار باشد مانند: «لا عَلَیْكَ» یعنی «لا بَأْسَ عَلَیْكَ» و «بَأْس» حذف شده است زیرا از خود «لا عَلَیْكَ» مطلب را می‌فهمیم «هیچ اشکالی بر تو نیست» و چه بگوییم «چیزی بر تو نیست»

### قسم دوازدهم: خبر «ما» و «لا» شبیه به «لیس»

دوازدهمین و آخرین اسمی که منصوب می‌آید خبر «ما» و «لا» مشبّهتین به لیس می‌باشد که «مسند» است مانند «ما زَیْدٌ قَائِمًا» و «لا رَجُلٌ حَاضِرًا» که در این دو مثال «قائمًا» و «حاضرًا» خبر «ها» و «لا» می‌باشند که منصوب هستند.

۱- اگر خبر بعد از «لا» بیاید «ما زیدٌ الا قائمٌ» در این مثال «ما» عمل نکرده است زیرا اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» باید منصوب می‌شد.

۲- اگر خبر بر اسم مقدم شود «ما قائمٌ زیدٌ» در این مثال عمل نکرده است زیرا خبر بر اسم مقدم شده است و اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» باید منصوب می‌شد.

۳- اگر بعد از «ما» حرف «ان» زیاد شود «ما ان زیدٌ الا قائمٌ» و در این مثال نیز «ما» عمل نکرده است زیرا بعد از آن حرف «ان» آمده است و اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» منصوب می‌شد.

**«ما» مشبه به لیس در سه صورت ملغی از عمل می‌شود:**

اینکه گفتیم خبر «ما» و «لا» مشبّهتین به لیس منصوب می‌شود در زبان اهل حجاز است و دلیلشان آیه شریفه: «مَا هَذَا بَشَرًا» است زیرا در این آیه شریفه «بَشَرًا» منصوب است و خبر «ما» می‌باشد ولی در زبان اهل بنی تمیم «ما» مشبه به لیس را به هیچ وجه عمل نمی‌دهند و قائل به ملغی بودن آن هستند مثل اینکه یکی از شاعران بنی تمیم گفته است:

وَمُهَفِّفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ اِنْتَسِبَ فَأَجَابَ مَا قَتَلَ الْمُحِبَّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ

در این شعر در مصرع دوم «ما» مشبه به لیس بکار رفته است که اسم آن مرفوع و خبر آن نیز «مرفوع» است پس عمل نداده اند زیرا اگر عمل می‌دادند «حَرَامٌ» باید منصوب می‌شد.

### مقصد سوم: مجرورات-اضافه

در زبان عربی یک اسم داریم که مجرور است آن هم مضاف الیه می‌باشد. مضاف الیه عبارت است از هر اسمی که چیزی بواسطه حرف جرّ لفظی یا تقدیری به آن نسبت داده می‌شود. در اینصورت:

۱- اگر حرف جرّ لفظی باشد با مجرور خودش در ترکیب به جار و مجرور تعبیر می‌شود مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

۲- اگر حرف جرّ تقدیری باشد از آن به مضاف و مضاف الیه تعبیر می‌شود. مانند «غُلام زَيْدٍ» که «لام» در تقدیر است پس در تقدیر می‌شود «غُلامٌ لَزَيْدٍ»

#### قاعده:

<p>۱- تنوین نداشته باشد مانند: «غلام زید» که در اصل «غُلام» تنوین داشته است.</p> <p>۲- نون تشبیه نداشته باشد. مانند: «غُلامٌ عَمْرُو»</p> <p>۳- نون جمع متنی نداشته باشد. مانند: «مُسْلِمُو مِصر» که در اصل «مسلمون» همراه نون جمع بود.</p>	}	<p><b>واجب است مضاف از سه چیز خالی باشد:</b></p>
---	---	--

## اقسام الاضافه

### اضافه به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- **اضافه معنوی:** عبارت است از آن اضافه ای که وقتی مابعد خود یعنی معمول خود اضافه می‌شود غیر صفت باشد (یعنی مضافِ ها، اسم فاعل)، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفصیل و اسم مبالغه نباشد. مانند: «غُلَامٌ زَيْدٌ»

الف- «لامیه» یعنی حرف جرّی که در تقدیر دارد حرف

«لام» است مانند: «غُلَامٌ زَيْدٌ» یعنی «غُلَامٌ لَزَيْدٍ»

ب- «بیانیه» یعنی حرف جرّی که در تقدیر دارد حرف «مِنْ»

است مانند: «خَائِمٌ فَضَّةٌ» یعنی «خَائِمٌ مِنْ فَضَّةٍ»

ج- ظرفیه یعنی حرف جرّی که در تقدیر دارد حرف «فِي»

است مانند: «صَلَوَةٌ اللَّيْلِ» یعنی «صَلَوَةٌ فِي اللَّيْلِ»

**اضافه معنوی که**

**حرف جر را در تقدیر**

**دارد به سه دسته**

**تقسیم می‌شود:**

### اضافه معنوی دارای چند فائده است:

۱- اگر به اسم معرفه اضافه شد خود نیز معرفه می‌شود مانند: «غُلَامٌ زَيْدٌ» «غُلَامٌ» نکره

بود ولی چون به معرفه یعنی «زَيْدٌ» اضافه شد خود «غُلَامٌ» نیز معرفه شده است

۲- اگر به اسم نکره اضافه شود، مضاف تخصیص می‌خورد مانند: «غُلَامٌ رَجُلٌ» در این

مثال «غُلَامٌ» نکره محض بود ولی چون به اسم نکره ای اضافه شده است دایره نکره

بودنش تنگ تر شده است.

۲- **اضافه لفظیه:** عبارت است از آن اضافه ای که وقتی به مابعد یعنی معمول خود اضافه می شود صفت باشد اضافه معنوی در فرض جدا شدن لفظ است یعنی مثل اینکه اضافه نشده است زیرا چه اضافه شود و چه اضافه نشود معنای آن فرقی نمی کند فقط از لحاظ ترکیب تغییر می کند مانند «ضاربُ زید» این مثال در اصل «ضاربُ زیداً» است که «زیداً» مفعول بود ولی چون اضافه شده است «زید» مجرور شده است اما از نظر معنایی فرقی نمی کند.

### اضافه لفظی یک فائده دارد

آن هم تخفیف در لفظ است یعنی تنها فائده اضافی لفظی این است که اگر مضاف تنوین یا نون تشبیه و جمع داشته باشد حذف می شود مانند: «ضاربُ زید» که فائده این اضافه آن است که «ضارب» در اصل تنوین داشت ولی وقتی اضافه تنوین آن حذف گردید. «همینطوریکه گفتیم منظور از صفت، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفصیل و اسم مبالغه می باشد» و در مثال «ضاربُ زید» «ضارب» اسم فاعل است.

### تنمه: فی المضاف الی یاء المتکلم

- ۱- اگر اسم صحیح یا شبه صحیح به یاء متکلم اضافه شود حرف آخر آن اسم را کسره می دهیم و خود یاء متکلم ساکن یا فتحه می شود مانند:  
غلام + ی = غلامی، دلو + ی = دلوی یا دلوی، ظبی + ی = ظبیبی یا ظبیبی.
- ۲- اگر اسم منقوص (اسمی که به یاء ماقبل مکسور ختم شده باشد) را به یاء متکلم اضافه کردیم یاء در یاء ادغام می شود و بدلیل دفع التقاء ساکنین یاء دوم را مفتوح می نماییم. مانند: قاضی + ی = قاضیبی،
- ۳- اگر اسم جمع مذکر سالم به یاء متکلم اضافه شود «واو» به «یاء» تبدیل می شود و یاء در یاء ادغام شده و یاء دومی را مفتوح می کنیم مانند:  
مُسْلِمُونَ + ی = مُسْلِمِی

اسمهایی که  
به یاء متکلم  
اضافه  
می شوند:

و اگر اسماء سته به یاء متکلم اضافه شود باز مانند جمع مذکر سالم است زیرا اسماء سته در اصل، آخرشان «واو» است و «واو» تبدیل به یاء شده و در یاء متکلم ادغام شده و یاء دومی مفتوح می شود.

مانند: اخو + ی = أَخِي، ابو + ی = أَبِي، هو + ی = حَمِي این مطلب که اسماء سته به یاء متکلم اضافه شده و یاء در یاء ادغام می شود اهل یکی از اقوام عرب زبان، قائل به آن هستند. یکی از اسماء «سته»، «ذو» می باشد ولی این اسم اصلاً به ضمیر اضافه نمی شود اما اینکه یکی از شعراء گفته است: «إِنَّمَا يُعْرَفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوهُ» و «ذو» را به ضمیر «ه» اضافه کرده است خلاف قاعده است. زمانی که نخواهیم اسماء سته را به یاء متکلم اضافه کنیم اینگونه می شود: اخ، اب، لعن، فم، حم در این پنج اسم جایز است حرکات سه گانه (رفع، نصب، جر) داخل شود اما در مورد «ذو» باید گفت از اسمهایی است که همیشه باید اضافه شود.

مطالبی که تا اینجا گفتیم همه مجرور بواسطه تقدیر حرف جر می باشد از آنجائیکه حرف جر لفظ ذکر می شود و باعث مجرور شدن اسم می گردد در قسم سوم یعنی «حروف» بحث خواهیم کرد.

## خاتمه: توابع

در زبان عربی هر اسم معربی یا جزء مرفوعات یا منصوبات یا مجرورات است ولی اگر اسم معربی را مشاهده کردیم که هیچ یک از این سه دسته نیست باید در توابع دنبال نقش آن اسم گشت: توابع اسمهایی هستند که به تبع ماقبل می آیند زیرا اعرابشان از اعراب ماقبل تبعیت می کند.

### تعریف تابع:

تابع هر اسم دومی است که معرب می باشد و اعرابش مانند اعراب قبل از خودش است بطوریکه همان عاملی که در متبوع اثر کرده در تابع هم اثر می کند.

### اقسام التوابع:

- ۱- در اعراب سه گانه «رفع»، «نصب» و «جر»
- ۲- در معرفه و نکره بودن
- ۳- در مفرد و تشبیه و جمع بودن

۱- نعت: } الف- نعت حقیقی  
                  } ب- نعت سببی

۲- عطف به حروف

۳- تأکید

۴- بدل

۵- عطف بیان

### توابع به پنج

دسته تقسیم می شوند:



## قسم اول: نعت و اقسام آن:

۱- **نعت حقیقی:** عبارت است از تابعی که بر معنایی که بر متبوعش است دلالت می کند مانند: «جائنی رجل عالم» که «عالم» صفت و بر «رَجُلٌ» دلالت می کند یعنی می خواهد بگوید این صفت برای موصوف است نه کس دیگر.

۲- **نعت سببی:** عبارت است از تابعی که بر معنایی که در متعلق متبوعش است دلالت می کند مانند: «جائنی رجلُ عالمُ أبوه» که «عالم» صفت است و این صفت برای موصوف یعنی «رجل» نیست بلکه صفت برای متعلق موصوف یعنی «أبوه» می باشد این جمله می خواهد بگوید که: «مردی که پدرش عالم بود به نزد من می آمد» پس منظور «پدر آن مرد است» نه خود «مرد».

«نعت را صفت نیز می گویند» در قسم اول که نعت، حقیقی است و بر معنایی که در متبوع است دلالت می کند باید از تمام جهات با موصوف خود مطابقت کند.

پس مثلاً اگر موصوف مرفوع، معرفه، مفرد، مذکر باشد، صفت هم باید چنین باشد مانند: «جائنی رَجُلٌ عَالِمٌ» در این مثال «رَجُلٌ» موصوف است و مرفوع، نکره، مفرد و مذکر می باشد. عالم نیز چنین خصوصیتی دارد مانند: «جائنی امرأة عالمة، جائنی رَجُلانِ عالمان، جائنی امرأتان عالمتان، جائنی رجال علماء، جائنی نساء عالِمات».

در قسم دوم که نعت، سببی است و بر معنایی که در متعلق متبوع است دلالت می کند فقط در پنج دسته اول از موصوف متابعت می کند یعنی فقط باید از جهت اعراب «رفع، نصب، جر» و از جهت «معرفه و نکره» بودن با موصوف هماهنگ است مانند آیه شریفه قرآن که می فرماید: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» در این مثال قرآنی «الظَّالِمِ» صفت است ولی صفت حقیقی نیست بلکه صفت، سببی است. «روستا ظالم نیست بلکه اهل روستا ظالم بودند» پس صفت برای متعلق موصوف است نه برای خود موصوف و «الظَّالِمِ» در پنج جهت از ده جهت با موصوف مطابقت کرده است.

«اعراب رفع، نصب و جر و نیز معرفه و نکره» یعنی «الظَّالِمِ» مجرور «الْقَرْيَةِ» نیز مجرور، «الظَّالِمِ» معرفه به الف و لام، «الْقَرْيَةِ» نیز معرفه به «الف و لام» می باشد.

۱- اگر موصوف و صفت هر دو نکره باشند موصوف تخصیص می خورد مانند: «جائنی رجُلٌ عالمٌ» در این مثال، موصوف و صفت هر دو نکره هستند و با آوردن صفت، موصوف تخصیص می خورد یعنی دایره نکره بودن آن تنگ تر می شود.

۲- اگر موصوف و صفت هر دو معرفه باشند موصوف روشن می شود و بوسیله آوردن صفت موصوف توضیح داده می شود. مانند: «جائنی زیدٌ أفاضیلٌ» در این مثال «أفاضیل» صفت است و «زید» موصوف می باشد.

صفت «نعت»

دو فائده

دارد:

الف- گاهی صفت برای ستایش می آید مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که در این مثال «رَحْمَن» و «رَحِيم» برای ستایش «اللَّهِ» بکار می روند.

ب- گاهی صفت برای نکوهش و مذمت استعمال می شوند مانند: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» که «الرَّجِيم» صفت برای «الشَّيْطَان» است که فائده نکوهش دارد.

و این چند حالت دارد:

ج- گاهی صفت برای تأکید بکار می رود مانند: «فَإِذَا تُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةٌ وَاحِدَةٌ» «وَاحِدَةٌ» صفت برای «نَفْحَةٌ» است و از خود «نَفْحَةٌ» واحد بودن را می فهمیم. پس آمدن «وَاحِدَةٌ» فائده تأکید را دارد.

### تنبیهان:

- ۱- بوسیله جمله وصفیه می توان اسم نکره را توصیف کرد مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَبْوَهُ قَائِمٌ» «رجل» نکره است و جمله‌ی «أَبْوَهُ قَائِمٌ» اسم نکره «رجل» را توضیح داده است.
- ۲- بوسیله ضمیر نه می توان توصیف کرد و نه می توان مورد وصف قرار داد یعنی ضمیر نه موصوف واقع می شود و نه صفت.

### قسم دوم: عطف به حروف

- تعریف عطف به حروف:** عبارت است از تابعی که آنچه به آن نسبت می دهند به متبوعش نیز نسبت داده می شود در حالی که هر دو اسم «تابع و متبوع» به واسطه آن نسبت مقصود هستند. نام دیگر عطف به حرف «عطف نسق» می باشد.
- شرط عطف به حرف:** در عطف به حروف (نسق)، شرط است بین تابع و متبوع یکی از حروف عطف فاصله بیندازد. مانند: قامَ زَيْدٌ وَعَمْرُو.
- معطوف، در حکم معطوف علیه است یعنی همان حکمی که به معطوف علیه داده ایم به معطوف نیز می دهیم بدین صورت که اگر معطوف علیه، صفت یا خبر، صله یا حال باشد، معطوف نیز همینطور است. برای درستی یا نادرستی عطف، قاعده‌ای وجود دارد که اگر معطوف بتواند جانشین معطوف علیه باشد و جمله درست باشد، عطف نیز جایز است و اگر صحیح نباشد عطف نیز جایز نیست.

## احکام عطف به حرف:

۱- اگر بخواهیم اسمی را به ضمیر متصل مرفوعی عطف کنیم لازم است بین معطوف و معطوف علیه ضمیر منفصلی که مطابق با ضمیر متصل است، بیاوریم. مانند «ضَرَبْتُ أَنَا وَ زَيْدٌ» که «زید» را به «ت» که ضمیر متصل مرفوعی است، عطف نموده ایم و ضمیر منفصل (أنا) را که مطابق با ضمیر متصل مرفوعی است آوردیم. اما در یک صورت لازم نیست ضمیر منفصل بیاوریم و آن زمانی است که بین معطوف و معطوف علیه کلمه ای فاصله بیاندازد. مانند: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَ زَيْدٌ. در اینجا «زید» را به ضمیر متصل مرفوعی عطف کرده ایم ولی ضمیر منفصل نیاورده ایم زیرا کلمه «الیوم» فاصله انداخته است.

۲- اگر بخواهیم اسمی را به ضمیر متصل مجروری عطف کنیم همان حرف جرّی که باعث مجرور شدن معطوف علیه شده است در معطوف نیز می آوریم. مانند: مَرَرْتُ بِكَ وَ بَزَيْدٍ در این مثال خواسته ایم «زید» را به ضمیر متصل مجرور که «کاف» باشد، عطف نماییم همان حرف جرّی که معطوف علیه را جرّ داده است بر سر «زید» هم آورده ایم.

۳- جایز است عطف کردن بر دو معمولی که دو عامل مختلف دارند و آن زمانی است که معطوف علیه مجرور باشد و مقدم بر مرفوع و معطوف نیز اینچنین باشد. مانند: فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَ الْحُجْرَةِ عَمْرٌو. در این مثال می خواهیم بر دو اسمی عطف کنیم که دو عامل مختلف دارند عامل در «الدّار» که حرف جرّ «فی» می باشد و عامل در «زید» ابتدائیت است و مجرور بر مرفوع مقدم شده است و معطوف که «الْحُجْرَةِ عَمْرٌو» باشد نیز شرایط گفته شده را دارد.

میان معطوف

و معطوف علیه

احکامی وجود دارد

که به سه دسته

تقسیم می شود:

- ۱- عقیده اول آن است که مطلقاً عطف کردن بر دو معمول که عامل مختلف دارند جایز است چه مجرور مقدم باشد چه نباشد. این نظریه آقای فراء می باشد.
- ۲- عقیده دوم آن است که اصلاً عطف کردن به دو معمول جایز نیست.

**در مورد عطف کردن بر دو معمول با دو عامل مختلف دو عقیده دیگر نیز وجود دارد:**

### قسم سوم: تأکید

**تأکید:** عبارت است از تابعی که بر ثبوت متبوع در آن چیزی که به آن نسبت داده می شود، دلالت می کند و یا بر شامل شدن حکم برای تمام افراد متبوع دلالت می نماید.

- ۱- آنجایی که بر تقریر متبوع دلالت می کند: جَائِئِي زَيْدٌ نَفْسُهُ.  
در این مثال «نَفْسُهُ» تأکید است و متبوع خود را که «زید» می باشد ثابت کرده است یعنی «خود زید به نزد من آمد».
- ۲- آنجایی که بر شمول حکم برای تمام افراد متبوع است، مثل: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» در اینجا «كُلُّهُمْ» و «أَجْمَعُونَ» تأکید هستند و به «مَلَائِكَةُ» شمولیت بخشیده اند «یعنی تمام فرشتگان سجده کردند».

**تأکید دو بخش است:**

تأکید لفظی

تأکید معنوی

**اقسام تأکید:**

۱- تأکید لفظی:

عبارت است از آنکه لفظ اول «متبوع» یکبار دیگر مثل همان تکرار شود. مانند: جائی زید زید. که «زید» دومی تأکید است.

جائنی جائنی زید - ان زیداً قائم - پس تأکید لفظی هم در اسم، فعل و حرف وجود دارد.

۲- تأکید معنوی: عبارت است از تأکیدی که بوسیله الفاظ معدودی مورد تأکید واقع می شود که آن الفاظ عبارتند از:

الف - لفظ «نفس»

ب - کلا و «کلتا»

ج - لفظ «کل»

د - الفاظ «أجمع»

الف - لفظ «نفس» و «عین» که برای مفرد مثنی و جمع بواسطه اختلاف صیغه و ضمیر می آیند. مثلاً: جائنی زید نفسه (مفرد مذکر) - الزیدان أنفسهما یا «الزیدان نفسهما» برای مثنی مذکر «الزیدون أنفسهم» برای جمع مذکر است.

ب - «کلا» و «کلتا» که فقط برای مثنی بکار می روند مانند «قام الرجلان کلاهما» که «کلاهما» تأکید برای رجلان است و نیز «قامت المرأتان کلتاهما» که «کلتاهما» تأکید برای «مرأتان» است.

ج) لفظ «کل» که برای غیر مثنی بکار می رود و برای مفرد و جمع استعمال می شود بطوریکه یا ضمیر مفرد یا جمع «کل» را مشخص می کند مانند: «اشتریت العبد کله» در این مثال «کله» تأکید و ضمیری که به آن متصل شده است ضمیر مفرد است زیرا به «عبد» عود می کند. «جائنی القوم کلهم» که در این مثال «کلهم» تأکید برای «القوم» است و چون «قوم» جمع است ضمیر «هم» به آن عود می کند.

د) الفاظ «أجمع» و «أکتع» و «أبتع» و «أبصع» که برای غیر تنبیه بکار می روند و برای استعمال در مفرد و جمع ضمیر مفرد و جمع بکار می بریم. «جائنی القوم کلهم أجمعون أکتعون أبتعون أبصعون» بصورت جمع مذکر است. «اشتریت العبد کله أجمع أکتع أبصع» که به صورت مفرد مذکر است. «اشتریت الجاریة کلهما جمعا کتعا بتعا بصع» که بصورت مفرد مؤنث است. «قامت النساء کلهن جمع کتبع ببع بصع» که بصورت جمع مؤنث است.

## احکام تأکید معنوی

- ۱- اگر بخواهیم ضمیر مرفوع متصل یا مستتر را بوسیله «نفس» یا «عین» تأکید کنیم واجب است ضمیر منفصل مرفوعی را در میان آن دو قرار دهیم مانند: «ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ».
- ۲- اگر بخواهیم اسمی را توسط «كُلٌّ» و «جُمَع» تأکید کنیم باید آن اسم دارای جزء و بعض باشد که حساً یا حکماً قابل جدا شدن باشند مثلاً «قوم» حساً قابل جدا شدن است زیرا می شود نصف مردم و قوم را از نصف دیگر جدا کرد و مانند «عبد» اگر چه «عبد» حساً قابل انفکاک نیست یعنی نمی شود عبد را دونیم کرد ولی می توان دو نفر مالک عبد شوند که نصف روز برای یک نفر کار کند و نصف روز دیگر برای نفر دیگر. پس می توان گفت: «اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهَا».
- «تمام عبد را خریدم». یعنی فقط من حق استفاده از این عبد را دارم» ولی نمی توان گفت «أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهَا» «تمام عبد را گرامی داشتم» زیرا گرامی داشتن به تمام یک شخص است نه اینکه نصف عبد را گرامی بداریم ولی نصف دیگر را مورد احترام قرار ندهیم.
- ۳- «أَكْتَع» «أَبْتَع» «أَبْصَع» همیشه بعد از «اجمع» می آیند زیرا همان معنایی که أَجْمَع دارد آنها نیز دارند پس نه بدون «اجمع» می آیند و نه بر «أَجْمَع» مقدم می شوند.

**تأکید معنوی**  
**احکامی دارد**  
**که به سه دسته**  
**تقسیم می شود:**

## قسم چهارم: بدل

**تعریف بدل:** بدل تابعی است که آنچه به آن نسبت داده می‌شود همان چیزی است که به متبوع نسبت داده شده است در حالیکه مقصود به نسبت، بدل است نه متبوع. مثلاً در مثال «سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ» «لباس زید، گیر کرد» در این مثال منظور «گیر کردن لباس» است و این «لباس» مقصود به نسبت می‌باشند نه «زید» پس «ثوبه» بدل و «زید» متبوع می‌باشد.

### اقسام بدل

#### بدل به چهار دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- بدل کل از کل
- ۲- بدل بعض از کل
- ۳- بدل اشتمال
- ۴- بدل

**۱- بدل کل از کل:** عبارتست از بدلی که ذات متبوع می‌باشد یعنی مثل هم می‌باشند مانند: «جائنی زَيْدٌ أَخُوكَ» «زید، برادر تو به نزد من آمد» «أَخُوكَ» بدل است و بدل کل از کل می‌باشد زیرا «أَخُوكَ» همان «زید» است و مثل هم می‌باشند.

**۲- بدل بعض از کل:** عبارتست از بدلی که تابع جزئی از متبوع است مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ» «به سر زید ضربه زدم» در این مثال «رأسه» بدل بعض از کل است زیرا «رأسه» جزئی از «زیداً» می‌باشد.

**۳- بدل اشتمال:** عبارتست از بدلی که تابع، متعلق متبوع است مانند «سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ» «أَعْجَبَنِي عَمْرٌ عِلْمُهُ» «ثَوْبَهُ» و «عِلْمُهُ» بدل اشتمال هستند زیرا به متبوع خودشان تعلق دارند. «ثوبه» به زید و «عِلْمُهُ» به عمرو تعلق دارد. در بدل بعض از کل تابع جز حقیقی و داخلی متبوع بود یعنی «سر» جز حقیقی داخلی «زید» است ولی در بدل اشتمال، تابع، جزء مجازی و خارجی متبوع است یعنی «لباس» جزء خارجی «زید» و «علم» جزء مجازی و خارجی «عمرو» می‌باشد.

**۴- بدل غلط:** عبارتست از بدلی که بعد از اشتباه می‌آید مانند: «جائنی زَيْدٌ جَعْفَرٌ» و «رَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا» «جَعْفَرٌ» و «حِمَارٌ» بدل غلط هستند زیرا اول خواستیم بگوییم «زید به نزد من آمد» یا «مردی را دیدیم» ولی فهمیدم اشتباه کرده ایم و برای رفع این اشتباه «جعفر» و «حمار» را بکار بردیم.



نکته ای که درباره بدل وجود دارد این است که

۱- اگر بدل نکره و متبوع آن معرفه باشد» واجب است برای بدل صفتی آورده شود مانند: «لَتَسْفَعَا بِالتَّاصِيَةِ»، «نَاصِبَةٍ، كَاذِبَةٍ، خَاطِئَةٍ» در این آیه شریفه «نَاصِبَةٍ» بدل و نکره می باشد و «بِالتَّاصِيَةِ» متبوع و معرفه است چون بدل نکره و متبوع معرفه است. صفت آورده ایم که «كَاذِبَةٍ» و «خَاطِئَةٍ» باشد.

۲- اگر بدل، معرفه و متبوع، نکره باشد لازم نیست برای بدل صفت بیاوریم یعنی جایز نیست، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا عَمْرًا» که «عَمْرًا» بدل و «رَجُلًا» متبوع است در متجانسین هم واجب نیست.

۳- اگر بدل و متبوع هر دو معرفه باشند یا هر دو نکره باشند آوردن صفت مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا أَخَاكَ» که «أَخًا» بدل و «رَجُلًا» متبوع است یا مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا أَخَاكَ» که «أَخَاكَ» بدل و «زَيْدًا» متبوع است و هر دو معرفه می باشند.

### قسم پنجم: عطف بیان

**عطف بیان:** عبارت است از تابعی که متبوع خودش را توضیح می دهد ولی صفت نیست بطوریکه دو اسم در کنار هم وجود دارد و اسم دوم مشهورتر است عطف بیان می باشد. مانند: «قَامَ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ». گاهی عطف بیان با بدل، لفظاً اشتباه می شود مانند قول شاعر:

«أَنَا بِنُ التَّرْكِ الْبَكْرِيُّ بَشْرٌ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَقَوْعًا

در این مثال «بَشْرٌ» عطف بیان و «الْبَكْرِيُّ» متبوع است. شاید گمان شود که «بَشْرٌ» بدل است ولی بدل نیست زیرا در کتابهای بالاتر خواهید خواند که متبوع است «بَشْرٌ» را فرض کنیم به اینکه «بدل» است باید «التَّرْكُ» را بر سر «بَشْرٌ» داخل شود و این صحیح نیست زیرا اسمی که «الف و لام» دارد به اسم «بی الف و لام دار» اضافه نمی شود.

## باب دوم: اسم مبنی

- ۱- یا اسمی که با غیر خودش ترکیب نشده است مانند حروف الفباء «الف، باء، تا، ثا و...» مانند «اعداد، احد، اثنان، ثلاثه و...» و مانند «زید» تنها «زید» اگرچه بالقوه معرب است ولی بالفعل بدلیل اینکه غیر خودش ترکیب نشده است مبنی می باشد.
- ۲- یا اسمی که به مبنی الاصل شباهت دارد.

اسم مبنی به دو قسم تقسیم می شود:

- ۱- اگر اسم در دلالت بر معنایش احتیاج به قرینه پیدا کرد مبنی است مانند: اسم اشاره مثل: «هؤلاء» زیرا اسماء اشاره بدون مشارالیه معنی ندارد. حروف نیز چنین هستند یعنی باید ضمیمه ای داشته باشند پس اسم اشاره و امثال آن چون به حروف شباهت دارد مبنی می باشند.
- ۲- اینکه اسمی کمتر از سه حرف باشد در این صورت نیز مبنی است زیرا اکثر حروف کمتر از سه حرف هستند و چون اسمی از این جهت شبیه به حرف باشد مبنی خواهد بود مانند: «ذأ - مَنْ»
- ۳- اینکه اسمی معنای حرفی دربرداشته باشد مانند: «أَحَدٌ - عَشْرٌ - یا تِسْعَةٌ عَشْرٌ» پس این سه قسم از اسمها بدلیل شباهتشان به مبنی الاصل، یعنی حرف، مبنی می باشند و به هیچ وجه معرب نمی گردند. حکم اسم مبنی برخلاف معرب است یعنی حرکت حرف آخرش به سبب عوامل تغییر نمی کند اسم مبنی دارای بناء می باشد، اسم معرب دارای اعراب است.

شباهت اسم به مبنی الاصل به سه وجه ممکن است:

- ۱- مبنی بر ضمّ  
۲- مبنی بر فتح  
۳- مبنی بر کسر

بناء اسم مبنی بر چهار نوع است:

**انواع اسم مبنی:**

- ۱- ضمائر
- ۲- اسمهای اشاره
- ۳- موصولات
- ۴- اسمهای فعل
- ۵- اسم اصوات
- ۶- مرکبات
- ۷- کنایات
- ۸- بعضی از ظروف

**اسم مبنی هشت قسم است:**

**نوع اول: ضمیر**

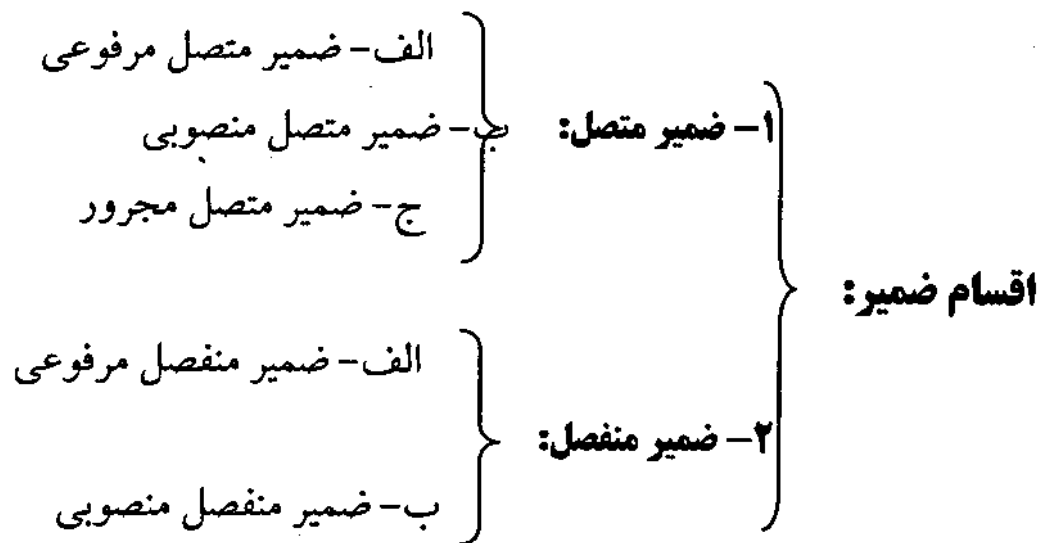
**تعریف ضمیر:** ضمیر اسمی است که وضع شده است تا بر متکلم یا مخاطب یا غائبی که مرجعش گذشته است دلالت کند.

۱- یا مرجع ضمیر غائب لفظاً در جمله وجود دارد مانند: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ» «هو» که ضمیر غائبی می باشد به الله عود می کند و لفظ جلاله «الله» نیز در جمله لفظاً آمده است.

۲- یا اینکه مرجع ضمیر غائب در معنا می باشد مانند: «إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» که ضمیر غائب («هو») به «عدل» برمی گردد ولی «عدل» در جمله ذکر نشده است اما از معنای فعل «اعدلوا» آن را می فهمیم.

۳- یا اینکه مرجع غائب «حکمی» است یعنی از حکم جمله می فهمیم که مرجع چه کلمه ای می باشد مانند: «وَلَا بُؤْيُوهٖ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ» در این مثال ضمیر «ه» غایب می باشد که به «میت» عود می کند ولی کلمه میت نه در کلام وجود دارد و نه از معنای جمله می فهمیم بلکه از حکم «ارث» می فهمیم که می خواهد بگوید برای پدر و مادری که فرزندشان از دنیا رفته است «یک ششم» سهم ارث تعیین شده است.

**ضمیر غائب  
به سه صورت  
بیان می گردد:**



**اول ضمیر متصل:** به ضمیری می گویند که به تنهایی استعمال نمی شود «بلکه باید به کلمه‌ای متصل شود».

الف - ضمیر متصل مرفوعی: مثل ضمائر متصل در فعل ماضی، مانند: فعل «ضَرَبْتُ» تا ضَرَبْتُ و ضمائری که به صیغه های ۲-۳-۵ متصل است.

ب - ضمیر متصل منصوبی: مثل ضمائر متصل ضَرَبْتَنِي + ضَرَبْتَهُنَّ که به فعل متصل می شوند «و نیز ضمائری که به صیغه ۱-۲-۳-۴ و ۵ متصل می شوند».

ج - ضمیر متصل مجرور: مثل ضمائر متصل غلامی تا غُلَامُهُنَّ و تا لَهْنَنَّ که به اسم و حرف متصل می شوند «پس ضمیر متصل مرفوعی همان ضمائر متصل به فعل ماضی، مضارع یا امر است که بارز و بعضی دیگر مستترند و ضمیر متصل منصوبی و مجروری برای شناخت راهی دارند».

چهارده ضمیر متصل داریم: هـ - هُمَا - هُم - هَا - هُمَا - هُنَّ - كَ - كَمَا - كُمْ - كِ - كَمَا - كُنَّ - ی - نا.

این چهارده ضمیر

- ۱- اگر به فعل متصل شوند ضمیر متصل منصوبی هستند.<sup>۱</sup>
- ۲- اگر اسم یا حروف جر متصل شوند ضمیر متصل مجروری هستند
- ۳- اگر در محل نصب قرار گرفتند ضمیر متصل منصوبی
- ۴- اگر در محل جر واقع شدند ضمیر متصل مجروری می‌باشند.

دوم ضمیر منفصل: به ضمیری می‌گویند که به تنهایی استعمال می‌شوند.

ضمیر منفصل مرفوعی مانند: هُوَ تَا نَحْنُ

ضمیر منفصل منصوبی مانند: اِيَّاهُ تَا اِيَّانَا

ضمیر منفصل منصوبی عبارتند از: اِيَّاهُ - اِيَّاهُمَا - اِيَّاهَا - اِيَّاهُنَّ - اِيَّاكَ - اِيَّاكُمَا - اِيَّاكُم - اِيَّاكَ - اِيَّاكُمَا - اِيَّاكُنَّ - اِيَّايَ - اِيَّانَا

مجموع ضمائر متصل و منفصل هفتاد ضمیر را تشکیل می‌دهند. ۴۲ ضمیر متصل به همراه ۲۸ ضمیر منفصل جمعاً می‌شود ۷۰ ضمیر. سه دسته ضمیر متصل هر کدام ۱۴ ضمیر = ۴۲ دسته ضمیر منفصل و هر کدام ۱۴ ضمیر = ۲۸ که جمعاً با احتساب ضمائر تکراری می‌شود ۷۰ ضمیر.

<sup>۱</sup> البته گاهی ضمیر متصل به بعضی از حروف یا افعال متصل می‌شود و منصوب یا مرفوع خواهند شد. مانند: «أَنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْحَكِيمُ» که در این مثال «هُ» در «إِنَّ» ضمیر متصل منصوبی است زیرا اسم حروف مشابه بالفعل، منصوب است یا مثلاً «كنت ضابطاً» که در این مثال ضمیر «ت» متصل مرفوعی است زیرا اسم فعل ناقصه، مرفوع می‌باشد.

**الف-** در فعل ماضی مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائبه یعنی صیغه اول و چهارم که «هُوَ» و «هِيَ» مستتر است مانند: زَيْدٌ ضَرَبَ - هِنْدٌ ضَرَبَتْ که در «ضَرَبَ» «هُوَ» و در «ضَرَبَتْ»، «هِيَ» مستتر است.

**ب-** در فعل مضارع متکلم مطلقاً «چه متکلم و حده و چه متکلم مع الغير که صیغه سیزدهم و چهاردهم می باشند» و ضمائر «أنا» و «نحن» مستترند مانند «أَضْرِبُ» و «نَضْرِبُ»

**ج-** در فعل مضارع «مفرد مذکر مخاطب» یعنی صیغه هفتم که ضمیر «أنت» مستتر می باشد مانند: تَضْرِبُ.

**د-** در فعل مضارع مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائبه که صیغه اول و چهارم بوده و «هُوَ» و «هِيَ» در تقدیر می باشند مانند: يَضْرِبُ وَ تَضْرِبُ.

**ه-** در صفت «یعنی اسم فاعل و اسم مفعول» مطلقاً «یعنی چه مذکر و چه مؤنث، چه مفرد و چه تشبیه و چه جمع باشند» مانند «زَيْدٌ ضَارِبٌ» که «ضَارِبٌ» چون مفرد مذکر است ضمیر «هُوَ» در آن مستتر است و مانند: «هِنْدٌ مَضْرُوبَةٌ» که «مَضْرُوبَةٌ» چون مفرد مؤنث است ضمیر «هِيَ» در آن مقدر و مستتر است.

در چند موضع  
ضمیر متصل  
بصورت  
مستتر و پنهان  
می آید:

**قبصره:** برای کاربرد ضمائر تا می توانیم باید از ضمیر متصل استفاده کنیم مگر اینکه ناچار باشیم ضمیر منفصل بکار ببریم مانند «إِيَّاكَ تَعْبُدُ» که ضمیر «إِيَّاكَ» بصورت منفصل آمده است و مانند «مَا ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا» که ضمیر «أنا» بصورت منفصل ذکر شده است در این دو صورت ناچار به آوردن ضمیر منفصل شدیم.

در مثال اول ضمیر منفصل آوردیم زیرا ممکن نبود ضمیر متصل بیاوریم برای آنکه عامل مؤخر است و صحیح نیست که ضمیر متصل را مقدم بر عامل ذکر کنیم:

در مثال دوم ضمیر منفصل آوردیم زیرا «أنا» مستثنی است و ضمیر متصل هیچگاه بعد از «إلا» قرار نمی گیرد.

**ضمیر شأن و قصه:**

در زبان عربی ضمیر غائبی وجود دارد که قبل از جمله می‌آید بطوریکه آن جمله ای که بعدش می‌آید ضمیر را تفسیر می‌کند در مذکر این ضمیر را شأن و در مؤنث، قصه می‌نامند. مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» در این مثال «هو» ضمیر شأن است زیرا جمله بعد یعنی «اللَّهُ أَحَدٌ» آن را تفسیر کرده است و مانند: «هِيَ هِنْدٌ مَلِيحَةٌ» که در این مثال «هِيَ» ضمیر قصه است و جمله بعد یعنی «هِنْدٌ مَلِيحَةٌ» آن را تفسیر کرده است. منظور از تفسیر آن است که مشخص می‌کند منظور از ضمیر چه کسی یا چه چیزی است.

**ضمیر فصل:**

گاهی بین مبتدا و خبر ضمیر متصل مرفوعی که مطابق با مبتداست داخل می‌شود و آن هم زمانی است که خبر یا معرفه یا افعال تفصیل باشد به این دلیل آن ضمیر را «فصل» می‌نامند چونکه بین مبتدا و خبر فاصله می‌اندازد تا خبر با صفت اشتباه نشود و آن ضمیر این اشتباه را رفع کند مانند: «زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ» در این مثال «هو» ضمیر فصل، و خبر نیز معرفه و «زید» مبتدا می‌باشد. مثل: «زَيْدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» و آیه شریفه می‌فرماید: «كُنْتُ أَنتَ الرَّقِيبَ» در این آیه شریفه «أنت» ضمیر فصل است و بین «ت» که اسم «کن» و «الرَّقِيبَ» که خبر «کن» است قرار گرفته است زیرا اسم «کن» در اصل مبتدا بوده است.

## نوع دوم: اسم اشاره

دومین اسم مبینی، اسم اشاره است که عبارت است از اسمی که وضع شده است تا بر مشارالیه خود دلالت کند مانند: «هَذِهِ مَحْفِظَةٌ» که «هذه» وضع شده است تا بر مشارالیه خود یعنی «مَحْفِظَةٌ» دلالت کند.

### الفاظ اسم اشاره:

۱- اسم اشاره «ذا» که برای مفرد مذکر بکار می‌رود.

۲- «ذان» و «ذین» که برای مذکر مثنی استعمال می‌شوند «اولی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جر»

۳- «تا»، «تی»، «تیه»، «تیه»، «ذیه» که برای مفرد مؤنث بکار می‌روند.

۴- «تان»، «تین» که برای مؤنث بکار می‌روند، اولی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جر.

۵- «اولاء» و «اولی» بصورت کشیده و کوتاه که برای جمع مذکر و مؤنث مشترکاً استعمال می‌شود. ثُمَّ إِنَّهُ قَدْ تَدْخُلُ...

برای اسم اشاره پنج دسته لفظ و شش معنا بکار می‌رود (زیرا برای جمع مذکر و مؤنث اسم اشاره یک دسته لفظ بیشتر وجود ندارد که بین هم مشترکند:



### حالات دیگر اسم اشاره:

- ۱- گاهی به اول اسمها اشاره «هاء» تنبیه داخل می شود مانند: «هذا» و «هؤلاء»
- ۲- گاهی به اواخر اسمهای اشاره حرف خطاب متصل می شود و حرف خطاب عبارت است از: «ك، كَمَا، كُمْ، كُنَّ» پس پنج دسته اسم اشاره داشتیم که در پنج حرف خطاب ضرب می کنیم عدد بیست و پنج بدست می آید «یکی از حروف خطاب تکراری است که «کما» باشد از بین اسمهای اشاره «ذا» برای نزدیک «ذلک» برای دور و «ذاک» برای متوسط بکار می روند.

برای نزدیک	ذا	}	کاربردهای
برای دور	ذلک		
برای متوسط	ذاک		

### نوع سوم: اسم موصول

**تعریف موصول:** سومین نوع اسم مبنی، موصول است. اسم موصول عبارت است از اسمی که صلاحیت ندارد تا جزء کاملی از یک جمله باشد مگر اینکه بعد از آن صله بیاید. صله: عبارت است از جمله ای که بعد از اسم موصول بیاید.

- |   |   |
|---|---|
| <ol style="list-style-type: none"> <li>۱- جمله خبریه است «یعنی همان جمله اسمیه و فعلیه می باشد»</li> <li>۲- ابهام موصول را برطرف می کند.</li> <li>۳- باید دارای ضمیر باشد تا به اسم موصول عود کند. مانند موصول «الَّذِي» در مثال: «جائنی الَّذِي أَبُوهُ فَاضِلٌ» که «الَّذِي» اسم موصول و جمله «أَبُوهُ فَاضِلٌ» صله آن است و آن سه خصوصیتی را که گفتیم دارا می باشد.</li> </ol> | <p><b>صله سه</b></p> <p><b>خصوصیت دارد:</b></p> |
|---|---|

**الف) موصول مختص:** عبارت است از آن اسم موصولی که برای هر دسته یک لفظ خاصی دارد.

۱- «برای مفرد، مثنی و جمع و نیز برای مذکر و مؤنث» «الذی»

۲- برای مفرد مذکر- «الّتی»

۳- برای مفرد مؤنث، «الّذان» و «الّذین»

۴- برای مثنی مذکر که «اولی در حالت رفع و دومی در حالت

نصب و جرّ است»، «اللتان» و «اللتین»

۵- برای مثنی مؤنث «که اولی در حالت رفع و دومی در

حالت نصب و جرّ است»، «أولاء»

۶- «الذین» برای جمع مذکر است.

و «چون مبنی است در هر سه حالت رفع و نصب و جرّ به همین صورت است».

**ب) موصول مشترک:** عبارت است از آن اسم موصولی که برای

تمام دسته ها به یک لفظ می آید «چه برای مفرد، مثنی و جمع و چه برای مذکر و مؤنث».

اسمهای موصول مشترک عبارتند از: ۱- «ما» و ۲- «من» و ۳-

«ای» که گاهی برای مؤنث شدن با «تاء» تانیث می آید یعنی «آیة»

و «ذو» که فقط در زبان قوم بنی حلی آمده است و آن هم به

معنای «الذی یا الّتی» می باشد مانند: ... وَجَدَی - وَبِشْرِی

ذُو حَقْرَتُ وَذُو طَوِیْتُ

## اقسام موصول:

که دوبار اسم موصول «ذو» تکرار شده است که فعل بعد از آن دو صله آنها هستند که به معنای «الَّتِي» بکار می‌روند زیرا «بئر» مؤنث مجازی است. ۴- «الف و لامی» که اسم فاعل و اسم مفعول صله آن می‌باشند که به معنای «الَّذِي» هستند. مانند الضَّارِبُ زَيْدٌ که «الف و لام» در «ضارب» اسم موصول و «ضارب» اسم موصول و «ضارب» صله آن است یعنی «الَّذِي ضَرَبَ زَيْدٌ» و جمله «المضروب عمرو» که «الف و لام» اسم موصول و «مضروب» صله آن است یعنی «الَّذِي ضَرَبَ عَمْرُو» معنای صحیح جمله «الضارب زيد» این است که آن کسی که کتک زده است زيد می‌باشد و معنای جمله «المضروب عمرو» این است که آن کسی که کتک خورده است عمرو می‌باشد.

### تنبيهان:

۱- در جمله صله باید ضمیری باشد که تا به موصول عود کند حال می‌گوییم اگر اسم موصول مفعول باشد جایز است آن «ضمیر عائد» حذف شود مانند «قَامَ الَّذِي ضَرَبْتَ» یعنی «قَامَ الَّذِي ضَرَبْتَهُ» که «الَّذِي» مفعول می‌باشد و چون مفعول واقع شده است ضمیر عائد آن که ضمیر مذكر بود حذف شده است.

۲- از بین اسمهای موصوف «أَيًّا» و «أَيَّةً» معربند ولی این دو اسم نیز در یک صورت مبنی می‌شوند و آن هم زمانی که اول صله آنها حذف شود مانند: آیه شریفه: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» که «أَيُّ» مبنی بر ضم است چون که صله «أَيُّ»، «هُوَ أَشَدُّ» می‌باشد که «هو» به عنوان کلمه اول صله، حذف گردیده است.

در تنبيهان  
دو نقطه وجود دارد:

## نوع چهارم: اسماء افعال

**تعریف اسم فعل:** عبارت است از هر اسمی که به معنای امر و ماضی باشد. مانند: «رُوِيَ زَيْدًا» یعنی «أَمْهَلَهُ» و «هَيَّاهُ زَيْدًا» یعنی «بَعُدَ» به معنای دور باد.

۱- فعال که برای مصدر معرفه بکار می‌رود مانند: «فِجَار» به معنای «الْفُجُور» «ستم کردن».

۲- «فعال» که برای صفت مؤنث بکار می‌رود مانند: «فساق» یعنی «فاسقه»، «زن فاسق» یا اینکه می‌گویند: «یا لکاع» یعنی «لا کِعة» زن بدکاره.

۳- «فعال» که اسم عَلَم برای ذات مؤنث بکار می‌روند مانند: «قِطَام»، «غلاب» و «خِصَار».

**افعالی که به اسمهای دیگر ملحق می‌شوند ولی اسم فعل نیستند:**

## نوع پنجم: اسماء اصوات

**تعریف اسم صوت:** عبارت است از اسمی که بوسیله آن صدایی حکایت می‌شود مانند:

۱- «قاق» که صدای کلاغ است.

۲- «طاق» که از صدای زدن حکایت می‌کند «طَقْ» که این صدا مخصوص زمانی

است که سنگی بر روی سنگی دیگر قرار بگیرد.

۳- یا اینکه برای صدا زدن حیوانات مثلاً می‌گوییم «نخ» که برای خواباندن شتر از آن

استفاده می‌کنیم.

## نوع ششم: مرکبات

دسته ششم از اسمهای مبنی «مرکبات» هستند.

تعریف مرکب: اسمی است که از دو کلمه تشکیل شده است ولی بین آنها نسبت اسنادی و نسبت اضافی وجود ندارد «یعنی نه بصورت فعل و فاعل و مبتدا و خبر هستند و نه بصورت مضاف و مضاف الیه».

### اقسام مرکب:

۱- یا جزء دوم از اسم مرکب دربرگیرنده معنای حرفی می باشد که در اینصورت هر دو جزء مبنی بر فتح می شوند مانند: عدد «یازده» تا «نوزده» به جزء عدد «دوازده» زیرا عدد «دوازده» جزء اولش معرب است پس عدد «أَحَدَ عَشْرَ» تا «تِسْعَةَ عَشْرَ» هر دو جزء آنها مبنی بر فتح است.

۲- یا جزء دوم دربرگیرنده معنای حرفی نیست که در این صورت نسبت به اسم مرکب سه نظریه وجود دارد.

۱- که فصیح ترین آنها این است که جزء اول مبنی بر فتح و جزء دوم معرب است. اعراب آن مانند اعراب غیرمنصرف است. «یعنی در حالت رفع به ضمه و در حالت نصب و جرّ به فتحه خوانده می شود» مانند: **بَعْلَبِكَ** - **مَعْدَى كَرَبٍ** که در این مثال جزء اولشان مبنی و بر فتح و جزء دومشان معرب و اعرابشان غیرمنصرف است.

۲ و ۳. دو نظریه دیگر عبارت است از اینکه هر دو جزء معرب باشند و جزء اول به جزء دوم اضافه شود ولی جزء دوم غیرمنصرف باشد.

اسم مرکب

به دو دسته

تقسیم می شود:

## نوع هفتم: کنایات

**تعریف کنایات:** کنایات عبارت است از اسمی که وضع شده اند تا بر عدد مبهم یا بر سخن مبهم دلالت کنند. الفاظی که بر عدد مبهم دلالت می کنند مانند: «کَم»، «کَذَا»، «کَآئِنٌ» و آنجایی که بر سخن مبهم دلالت می کند مانند: «کَيْت» و «ذیت»

۱- **استفهامیه:** عبارت است از آن کلمه ای که بعدش اسم مفرد منصوب قرار بگیرد بطوریکه تمیز می باشد مانند: «كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ» چند مرد نزد تو است؟

۲- **خبریه:** عبارت است از آن کلمه ای که بعدش اسم مفرد مجرور مانند: «كَمْ مَالٍ» یا اسم جمع مجرور می آید مانند: «كَمْ رِجَالٍ لَقَيْتُهُمْ» معنای کم «خبریه» و به معنای کثرت می آید پس مثال «كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتَهُ» یعنی چه مال زیادی که انفاق کرد یا جمله «كَمْ رِجَالٍ لَقَيْتُهُمْ» یعنی «چه مردان زیادی که آنها را ملاقات کردم».

اقسام کم

به دو دسته

تقسیم می شوند:

۱- گاهی بعد از «کم استفهامیه» و «کم خبریه» حرف جرّ «مِنْ» قرار می گیرد مانند: «كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقَيْتَهُ - كَمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتَهُ»

۲- گاهی تمیز بعد از «كَمْ» بدلیل وجود قرینه حذف می شود «كَمْ مَالِكٍ» یعنی کم دیناراً مالک «كَمْ ضَرَبْتَ» یعنی «كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ» كَمْ أَنْفَقْتُ یعنی «كَمْ مِنْ مَالٍ أَنْفَقْتُ»

دو مطلب در اینجا

قابل ذکر است:

## اعراب کم:

یکی از مباحث مهم پیرامون «کم» نوع اعراب و نقش آن می باشد که به دو صورت «استفهامیه و خبریه» می آید.

**الف) نصب:** کم به شرطی منصوب می شود که فعل بعد از آن دارای ضمیری نباشد حال

۱- یا «کم» بنا به «مفعول به» بودن منصوب می شود. مانند: **كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ** - **كَمْ غُلَامٍ مَلَكَتُ** که در این دو مثال «کم» مفعول به و اسم بعد از آن تمیز می باشد.

۲- یا «کم» بنا بر «مفعول مطلق» بودن، منصوب می شود به شرط آنکه «کم» مصدر باشد «یعنی از اسم بعد از خود کسب مصدریت کند» مانند **كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ** که «کم» مفعول مطلق است زیرا از اسم بعد از خود که مصدر است کسب مصدریت کرده است و «ضربه» نیز تمیز است.

۳- یا «کم» بنا بر مفعول فیه بودن منصوب می شود به شرط اینکه کم «ظرف» باشد. مانند **كَمْ يَوْمًا سِرْتَ** - **كَمْ يَوْمٍ صُمْتُ** که در این مثال «کم» مفعول فیه است و اسم بعد از آن تمیز می باشد هر جایی که دو مثال ذکر شده است برای «کم» استفهامیه و خبریه می باشد.

**ب) جر:** اعراب «کم» مجرور است و آن زمانی است که قبل از «کم» حرف جر یا مضاف باشد مانند **بِكَمْ رَجُلٍ مَرَرْتُ** - **عَلَى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتُ** که «کم» بعد از حروف جر آمده است و اسم بعد از آن تمیز می باشد و مانند: **غُلَامٌ كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ** - **مَالٌ كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتُ** که در این دو مثال «کم» مجرور و بنا بر مضاف الیه است زیرا بعد از مضاف واقع شده است.

**ج) رفع:** اینکه اعراب «کم» مرفوع است و آن زمانی است که یکی از نقشهایی که برای «کم» گفتیم نباشد.

۱- اگر تمیز «کم» ظرف نباشد، «کم» مبتدا می باشد مانند: **كَمْ رَجُلًا أَخُوكَ**، **كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتَهُ** - که در این «کم» مبتدا می باشد زیرا اسم بعد از آنها که تمیز است، ظرف نیست و کلمه بعد از تمیز خبر می باشد.

۲- اگر تمیز ظرف باشد «کم» خبر مقدم خواهد بود و اسمی که بعد از تمیز می آید مبتدای مؤخر است مانند: **كَمْ يَوْمًا سَفَرُكَ** - **كَمْ شَهْرٍ صَوَّمْتِ** که در این دو مثال «کم» خبر مقدم است زیرا تمیزش، ظرف است و اسم بعد از تمیز، مبتدای مؤخر می باشد.

کم دارای  
سه نوع  
اعراب  
می باشد:

## نوع هشتم: ظروف مبنی

غایات: هشتمین و آخرین اسم مبنی بعضی از ظروف هستند که مبنی واقع می‌شوند

۱- غایات	۵ و ۶- اَین و اَیان	۱۱ و ۱۲- لدی و لدن	} اقسام ظروف:
۲- حیث	۷- کیف	۱۳- قَطّ	
۳- إذا	۸- اَیان	۱۴- عوض	
۴- إذ	۹ و ۱۰- مذ و منذ		

**۱- غایات:** عبارتند از کلماتی که از اضافه شدن قطع شده‌اند یعنی مضاف الیه آنها حذف شده است که در این صورت مبنی خواهند شد مانند «قَبْلُ، بَعْدُ، فَوْقَ، تَحْتَ» مانند سخن خدای متعال که می‌فرماید: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ» در این آیه شریفه با اینکه حرف جرّ (مِنْ) بر سر (قَبْل) و (بَعْد) داخل شده‌اند ولی آن دو مجرور نشده‌اند زیرا مضاف الیه آنها حذف شده است و اصل آن اینگونه بوده است که «مِنْ قَبْلِ كُلِّ شَيْءٍ وَمِنْ بَعْدِهِ» البته باید گفت: زمانی این ظروف مبنی هستند که مضاف الیه محذوف در ذهن گوینده و متکلم باشد یعنی بدانند چه چیزی به عنوان مضاف الیه حذف شده است و گرنه مبنی نمی‌باشد و معرّب است به همین دلیل آیه مذکور «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ» به صورت مجرور نیز قرائت شده است.

**۲- حیث:** دومین اسم ظرفی که مبنی می‌باشد «حیث» است عِلّت مبنی شدن (حیث) آن است که به غایات شباهت دارد از آن جهت که دائم‌الاضافه است و حتماً باید به چیزی اضافه شود همانطور که غایات اینگونه بوده‌اند. شرط (حیث) آن است که به جمله اضافه شود چه جمله اسمیه و چه فعلیه باشد مانند اِجْلِسْ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ. که (حیث) به جمله اسمیه اضافه شده است و جمله (زَيْدٌ جَالِسٌ) جمله مضاف الیه و جمله مجرور است.



و مانند «سَتَسْتَدْرُجُهُمْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» که در این آیه شریفه (حَيْثُ) به جمله اضافه شده است. و جمله (لا يعلمون) جمله مضاف الیه و محلاً مجرور است البته گاهی (حَيْثُ) به اسم مفرد اضافه می شود. مانند قول شاعر:

أما ترى حيث سهيل طالعا      نجم يفيء كالشهاب ساطعا

که در این مثال (حَيْثُ) به اسم مفرد که سهیل باشد اضافه شده است و (حَيْثُ) در اینجا به معنای مکان می باشد یعنی (مکان سهیل)

جمله اسمیه ←	حَيْثُ زیدجالس	} خلاصه: اضافه حَيْثُ به:
جمله فعلیه ←	حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ	
اسم مفرد ←	حَيْثُ تسهیل	

### ۳- إذا: یکی دیگر از ظروف (إذا) می باشد خصوصیت اذا:

۱- برای آینده به کار می رود حتی اگر بر فعل ماضی داخل شود بازهم برای آینده استعمال می شود مانند قول خدای متعال: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ». که در این آیه شریفه (إذا) اگر چه بر سر فعل ماضی آمده ولی به معنای (می آید) است.

۲- در (إذا) غالباً معنای شرطیه وجود دارد. ۳- جایز است اینکه بعد از (إذا) جمله اسمیه قرار بگیرد مانند (أَتَبْتُكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالِعَةٌ). که در این مثال (إذا) بر جمله اسمیه داخل شده است.

۴- نظر صاحب کتاب هدایه این است که بعد از (إذا) باید جمله فعلیه بیاید مانند: أَتَبْتُكَ

إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ. ۵- گاهی (إذا) برای مفاجاه است (به معنای ناگهان) که در

این صورت کلمه بعد از آن را مبتدا قرار می دهیم مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا السُّبْحُ وَاقِفٌ» از

خانه خارج شدم ناگهان دیدم درنده ای ایستاده است که در این مثال (إذا) برای (مفاجاه)

است و کلمه بعد از آن مبتدا می باشد.

**۴- اِذْ:** یکی دیگر از ظروف، (اِذْ) می‌باشد که برای زمانی ماضی استعمال می‌شود مانند: «جئُتُكَ اِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ» زمانی که خورشید طلوع کرد به نزد تو آمدم که (اِذْ) برای زمانی گذشته به کار رفته است.

**۵- اَيْنَ وَاَيْنِ:** این دو کلمه معنای پرسش مکانی دارند یعنی خاصیتشان این است که از مکان سؤالی می‌کنند مثلاً (اَيْنَ تَمْشِي؟) یعنی کجا قدم می‌زنی؟ یا (اَيْنَ تَقْعُدُ؟) یعنی کجا می‌نشینی؟ البته گاهی معنای شرطی نیز دارند و به عنوان ادات شرط استعمال می‌شوند مانند: (اَيْنَ تَجْلِسُ اَجْلِسُ) یا (اَيْنَ تَقُمُ اَقُمُ) که (اَيْنَ) و (اَيْنِ) به عنوان ادات شرط عمل کرده و فعل بعد از خود را مجزوم کرده‌اند.

#### ۶- مَتَى:

۱- برای شرطیه زمانیه استعمال می‌شود مانند مَتَى تُسَافِرُ اُسَافِرُ یعنی «هر وقتی که مسافرت کنی من هم مسافرت می‌کنم»

۲- «مَتَى» می‌تواند معنای استفهامی داشته باشد مانند مَتَى تَذْهَبُ اِلَى الْمَدْرَسَةِ؟

#### ۷- كَيْفَ:

۱- برای سؤال کردن از حال و احوال به کار می‌رود مانند كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ (زید چگونه آمد؟)

۲- «كَيْفَ» می‌تواند یکی از نقش‌های حال، خبر یا مفعول داشته باشد در مثالی که گفتیم

(كَيْفَ) نقش حال را داشت ولی در مثال (كَيْفَ اَنْتَ) خبر می‌باشد یعنی (فِي اَيِّ حَالٍ)

در چه حال هستی؟ و در مثال (كَيْفَ ظَنَنْتُ زَيْدًا) مفعول اول برای (ظَنَنْتُ) می‌باشد.

**۸- اَيَّانَ:** برای پرسش از زمان استعمال می‌شود مانند آیه شریفه «اَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ» یعنی

روز قیامت چه موقع است؟

۹- **مُذ و مُنذ:** از دیگر ظروف مُذ و مُنذ می باشد که مبنی هستند و به معنای ابتدای زمان و در جواب سؤال (متی) قرار می گیرند: مثلاً کسی می پرسد (متی ما رأیت؟) چه مدت است که او را ندیده‌ای؟ در جواب می گوئیم (ما رأیتُ زیداً مُذ یومِ الجمعه). یعنی (زید را از روز جمعه ندیده‌ام). پس در کل بدین معناست که زمان انقطاع دیدن زید توسط من، روز جمعه است. ولی اگر (مُذ) و (مُنذ) در جواب (کم قرار بگیرند) برای تمام مدت به کار می روند مثلاً کسی سؤال می کند (کم مُدَّةً ما رأیتُ زیداً) از چه مدت زید را ندیده‌ای؟ در جواب می گوئیم: ما رأیتُهُ مُذ یومان. دو روز است که زید را ندیده‌ام. یعنی تمام مدتی که زید را ندیده‌ام دو روز است.

۱۰- **لَدی و لَدُن:** از دیگر ظروف که جز اسم‌های مبنی می باشند. (لَدی) و (لَدُن) هستند آن دو به معنای (عِنْد) یعنی (نزد) می باشند مانند: أَمَّا لَدَيْكَ. مال نزد توست. اما بین لَدی و لَدُن با عِنْدك يك فرق وجود دارد که (عِنْد) برای مکان به کار می رود و در آن حضور شرط نیست مثلاً وقتی گفته می شود أَلْحَالُ عِنْدَكَ. لازم نیست آن مال همراه او باشد ولی در (لَدی) و (لَدُن) حضور شرط است. یعنی وقتی می گوئیم أَمَّا لَدَيْكَ. آن مال باید همان وقت نزد او حاضر باشد.

لَدی و لَدُن به صورت‌های دیگر نیز از جهت لفظی آمده‌اند: مانند لَدَن، لَدْن، لَدِن، لُد، لِد و لُد.

۱۱- **قَطَّ:** که برای ماضی منفی به کار می رود مثلاً: ما رأیتُهُ قَطُّ یعنی هرگز او را ندیدم.

۱۲- **عَوَضَ:** که برای مضارع منفی به کار می رود مثلاً لا أَضْرِبُهُ عَوَضٌ یعنی هرگز او را نمی‌زنم.

تتمه: نکته مهم: جایز می باشد آنجایی که ظروف به جمله اضافه می شوند، مبنی بر فتح باشند مانند یَوْمَ یَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ (یوم) مبنی بر فتح است زیرا به جمله اضافه شده است. و همچنین (مثل) و (غیر) نیز مبنی بر فتح می شوند. به شرط آنکه بعد از دو کلمه (مثل و غیر) (ما، آن، آن) وجود داشته باشد. مانند (ضَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ) و (ضَرَبْتُهُ غَيْرَ أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ) و (قیامی مِثْلَ أَنْكَ تَقْوَمِي) که در این مثال (مثل) و (غیر) مبنی بر فتح هستند زیرا بعد از آنها کلمات (ما، آن، آن) وجود دارد

## خاتمه

اسم از معرب و مبنی تشکیل شده که هر کدام مفصلاً توضیح داده شد ولی به جز اعراب و بناء، لواحقى وجود دارد.

- |                 |                     |
|-----------------|---------------------|
| ۱- معرفه و نکره | } لواحق ده قسم است: |
| ۲- اسماء عدد    |                     |
| ۳- مذکر و مؤنث  |                     |
| ۴- تشبیه        |                     |
| ۵- جمع          |                     |
| ۶- مصدر         |                     |
| ۷- اسم فاعل     |                     |
| ۸- اسم مفعول    |                     |
| ۹- صفت مشبّهة   |                     |
| ۱۰- اسم تفصیل   |                     |

## فصل اول: تعریف و تنکیر

۱- معرفه: به اسمی می گویند که برای شیء مشخصی وضع شده باشد.

- |  |                                 |                                     |
|--|---------------------------------|-------------------------------------|
| <p>۱- ضمائر: مثل هُم أَنْتَ</p> <p>۲- اسم های علم مثل حَمِيد - زَید</p> <p>۳- اسم های مبهم مثل اسم اشاره و اسم موصول (هَذَا وَالَّذِي)</p> <p>۴- اسم معرفه به الف و لام مثل: الرَّجُل</p> <p>۵- اسم مضاف به سوی یکی از اسم های مذکور از جهت اضافه معنوی مانند كِتَابِ عَلِيٍّ كِتَابُهُمْ -</p> <p>كِتَابُ هَذَا - غُلَامُ الرَّجُلِ</p> <p>۶- اسم معرفه به وسیله یکی از حروف نداء مثل يَا - زَيْدُ.</p> | <p>معرفه شی</p> <p>قسم است:</p> | <p>اسم به دو دسته تقسیم می شود:</p> |
|--|---------------------------------|-------------------------------------|

۲- نکره: عبارت است از اسمی که برای شیء غیر معین وضع شده باشد مانند رَجُلٌ و (فَرَسٌ) که این دو اسم برای شیء نامشخص وضع شده اند. و (رَجُلٌ) و (فَرَسٌ) دو اسم غیر معین هستند.

## توتیب بین معارف:

**درجه اول:** یعنی اعرف معارف (ضمائر) هستند که بین خود ضمائر نیز ابتدا ضمیر متکلم مثل انا و نحن سپس ضمیر مخاطب مانند: (انت) و بعد ضمیر غائب مثل (هو) رتبه دارند.

**درجه دوم:** اسم های علم هستند که برای شیء معینی وضع شده اند به طوری که با وضع اولیه آن شامل غیر خودش نمی شود. مثل (زید) که شامل همان کسی می شود که نامش زید است. **درجه سوم:** اسم هایی که (اسم اشاره و اسم موصول) هستند.

**درجه چهارم:** اسم های معرفه به الف و لام می باشد.

**درجه پنجم:** اسم معرفه به واسطه یکی از حروف نداء است.

**درجه ششم:** اسم مضاف به یکی از اسم هایی گفته شده از جهت معنوی، است و در مورد مضاف باید گفت مضاف در قوه مضاف الیه است.<sup>۱</sup>

### اسم معرفه از نظر رتبه

به شش نوع درجه بندی می شود:

<sup>۱</sup> - باید گفت مضاف به منزله مضاف الیه است یعنی اگر اسمی به ضمیر اضافه شود درجه اول می شود و اگر به اسم علم اضافه شد درجه دوم می باشد الی آخر.

## فصل دوم: اسماء عدد

**اسم عدد:** عبارت از اسمی که وضع شده است تا بر تعداد اشیاء دلالت کند ریشهٔ اعداد، دوازده عدد می‌باشند که تمام اعداد با ترکیب این اصول ساخته می‌شوند آن دوازده عدد از عدد (واحد) تا (عَشْرَ) یعنی (یک) تا (ده) به همراه (مِائَةٌ) و (أَلْف) یعنی (صد) و (هزار) هستند.

**کیفیت استعمال:** چگونه از اصول اعداد که دوازده عدد هستند استفاده کنیم. هر عددی احتیاج به تمیزی دارد که به اندازه‌ای به خود عدد ربط دارد که مذکر و مؤنث آمدن بستگی به آن تمیز دارد که مفصلاً اشاره می‌کنیم.

۱- بین عدد و تمیز عدد (یک) و (دو) طبق قیاس عمل می‌کنند یعنی اگر عدد (یک) و (دو) مذکر، مؤنث، مفرد یا تشبیه آمدند، تمیز آن دو نیز مثل آن می‌باشد مانند **إمرأة** -

**إمرأتین اثنتین**

۲- از عدد (سه) تا (ده) خلاف قیاس عمل می‌کنیم یعنی اگر عدد مذکر بود تمیز آن مؤنث می‌آید و بالعکس. مانند **ثلاثة رجال عشرة رجال** این زمانی بود که تمیز (مذکر) و عدد (مؤنث) می‌باشد.

۳- اعداد یازده تا نوزده دارای دو جزء هستند که در عدد (یازده) و (دوازده) هر دو جزء موافق با تمیز است مانند **أحد عشر رجلاً - اثني عشر رجلاً** - که در این دو مثال: تمیز (مذکر) و عدد یازده و دوازده نیز مذکرند و مانند **إحدى عشرة امرأة - اثنتي عشرة امرأة** - که در این دو مثال تمیز: (مؤنث) و عدد (یازده) و (دوازده) نیز مؤنث‌اند.

۴- از عدد (سیزده) تا (نوزده) که دارای دو جزء می باشند جزء اول مخالف و جزء دوم موافق تمیز می باشند مانند **ثَلَاثَةٌ عَشْرَ رَجُلًا** - **تِسْعَةَ عَشْرَ رَجُلًا**. در این دو مثال (تمیز) با (جزء اول) مخالف است یعنی تمیز (مذکر) و جزء اول مؤنث است ولی جزء دوم موافق تمیز آمده است همچنین اگر نگاه به دو مثال بعد کنیم نیز وضع به همین صورت است **ثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً** - **تِسْعَ عَشْرَةَ امْرَأَةً** که جزء اول مخالف و جزء دوم موافق با تمیز است.

۵- اعداد عقود وجود دارد یعنی اعداد (۲۰ - ۳۰ - ۴۰ - ۵۰ - ۶۰ - ۷۰ - ۸۰ - ۹۰) که به یک صورت می آیند یعنی در حالت رفعی به (واو) و در حالت نصبی و جری به (یاء) خوانده می شوند حال چه تمیزشان مذکر باشد چه مؤنث. مانند **عِشْرُونَ رَجُلًا** - **عِشْرُونَ امْرَأَةً** - **تِسْعِينَ رَجُلًا** - **تِسْعِينَ امْرَأَةً** که اعداد عقود به صورت یک نواخت می آیند و مذکر و مؤنث بودن تمیزشان ضربه ای به یک نواختی آنها نمی زند.

۶- بعد از اعداد عقود نوبت به اعداد ما بین آنها می رسد یعنی از عدد (بیست و یک) تا (نودونه) که این اعداد، اعداد معطوف هستند یعنی از دو جزء تشکیل شده اند که به وسیله (واو عطف) بین آن دو جزء فاصله است که جزء دوم آن چون اعداد عقود می باشد همیشه به یک صورت می آید و هیچ ربطی به مذکر یا مؤنث بودن تمیز خود ندارند یعنی اگر در محل رفع باشد به (واو) و اگر در محل نصب یا جر بود، به (یاء) خوانده می شوند. ولی در مورد جزء اول باید گفت اگر جزء اول عدد، یک و دو باشد با تمیز در مذکر و مؤنث بودن موافقت ولی اگر از عدد سه تا نه باشد با تمیز از جهت مذکر و مؤنث بودن مخالفت می کنند. به مثال های زیر توجه کنید: «**وَاحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا**» در این مثال جزء اول چون عدد یک است با تمیز موافقت کرده است. «**تِسْعَةٌ وَتِسْعِينَ رَجُلًا**» در این مثال جزء اول چون عدد نه است با تمیز مخالفت کرده است. «**وَاحِدِي وَعِشْرُونِ امْرَأَةٍ**» در این مثال جزء اول چون عدد یک است با تمیز موافقت کرده است. «**تِسْعَ وَتِسْعِينَ امْرَأَةً**» در این مثال جزء اول چون عدد نه است با تمیز مخالفت کرده است.



۷- بعد از اعداد معطوف باید درباره عدد صد و هزار بحث نمود.

عدد صد را می شود به سه حالت نوشت (مِائَة، مِئَة، مِائَة) که بیش از حالت اول یعنی مِائَة استفاده می شود. ولی عدد هزار یک حالت و آن هم (ألف) می باشد. عدد صد و هزار برای مذکر و مؤنث بودن یکسان به کار می روند یعنی به همین صورت (مِائَة و أَلْف) می باشند چه در این مثال ها (مِائَة و أَلْف) به یک صورت آمده اند. و ربطی به مذکر یا مؤنث بودن تمیز ندارند.

۸- برای عدد (دویست) و (دوهزار) الف تشبیه به آن دو اضافه می کنیم که «نون» آن به دلیل اضافه شدن حذف می شود و به صورت (مِائَتان) و (ألفان) هستند اما موقع کاربرد تبدیل به (مِائَاتا) و (ألفا) می شوند و همیشه به همین صورت هستند و ارتباط با مذکر یا مؤنث بودن تمیز خود ندارند مانند مثال ها: (مِائَاتا رَجُلٌ)، (مِائَاتا اِمْرَأَةٌ)، (ألفا رَجُلٌ)، (ألفا اِمْرَأَةٌ)

۹- (مِائَتان) و (ألفان) در محل نصب و جر تبدیل به (مِائَتین) (ألفین) می شوند.

۱۰- اعداد (۳۰۰، ۴۰۰، ۵۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰، ۸۰۰، ۹۰۰) برای ساختن این اعداد به ماقبل از (مِائَة) عدد (ثلاث تا تسع) اضافه می کنیم که تمیزشان با عدد ثلاث تا تسع از جهت مذکر و مؤنث بودن مخالفت دارند مانند (ثَلَاثَةٌ مِائَة رَجُلٌ) که در این مثال ثلاثة مؤنث ولی تمیز که (رَجُلٌ) باشد به صورت مؤنث آمده است.

۱۱- اعداد (۳۰۰۰، ۴۰۰۰، ۵۰۰۰، ۶۰۰۰، ۷۰۰۰، ۸۰۰۰، ۹۰۰۰) در ابتدا اعداد (سه تانه) را می نویسیم و سپس جمع الف یعنی (الف) را در کنار آن قرار می دهیم مانند (ثَلَاثَةٌ أَلْفِ رَجُلٌ) که تمیزشان نیز برخلاف عدد سه تانه می آیند

۱۲- برای ساختن اعداد بالاتر باید از تمام مطالب گفته شده کمک گرفت از جمله اعداد معطوف و نحوه مذکر یا مؤنث آوردن تمیز. در اینجا باید هزار را بر صد و یکان را بر دهگان مقدم کرد پس اگر بخواهیم عدد (۱۱۲۱) را بنویسیم، می‌گوییم (عِندى أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَوَاحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا) و تمیز آن را با توجه به جزء اول اعداد معطوف می‌آوریم همان کاری که قبلاً انجام دادیم.

یا برای ساختن عدد (۲۳۲۲) می‌گوییم: (أَلْفَانِ وَثَلَاثِمِائَةٍ وَإِثْنَانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا).  
و برای ساختن عدد (۴۷۴۵) می‌گوییم: (أَرْبَعَةُ آلَافٍ وَسَبْعِمِائَةٍ وَخَمْسَةَ وَأَرْبَعُونَ رَجُلًا) که برای ساختن دیگر اعداد همین قواعد گفته شده را به عنوان قیاس و مبنا و ملاک قرار می‌دهیم. این طریقه ساختن اعداد بین ۱۰۰۱ تا ۹۹۹۹ می‌باشد ولی برای ساختن عدد ۲۰۱ تا ۹۹۹ نیز به همین شکل عمل می‌کنیم یعنی اول صدگان سپس یکان و بعد دهگان را می‌نویسیم. مثلاً برای نوشتن عدد ۵۲۷ می‌گوییم: (خَمْسُمِائَةٍ وَسَبْعٌ وَعِشْرُونَ امْرَأَةً).

### تمیز اسماء عدد

عدد یک و دو احتیاج به تمیز ندارند زیرا اگر تمیز علامت تشبیه نداشته باشد عدد (یک) می‌باشد و اگر علامت تشبیه داشته باشد عدد (دو) خواهد بود پس ما خود تمیز را ذکر می‌کنیم و عدد (یک) و (دو) از خود کلمه پیداست مثلاً (عِندى رَجُلٌ) از خود (رَجُلٌ) می‌فهمیم که منظور (یک مرد) و از کلمه (رَجُلَانِ) می‌فهمیم که منظور دو مرد است پس خود تمیز، ما را از آوردن عدد بی‌نیاز می‌کند ولی دیگر اعداد احتیاج به تمیز دارند.

مانند (ثَلَاثَةُ رِجَالٍ) (ثَلَاثُ

تَمییز عدد سه تاده دو ویژگی دارد:

۱- مجرور است.  
 ۲- جمع می باشد.

نِسْوَةٌ) که تَمییز عدد سه هر دو ویژگی را دارد.

ولی اگر تَمییز عدد (سه تا نه) عدد (صد) باشد یعنی از اعداد (سه تا نه) عدد (صد) وجود داشته باشد تَمییز به صورت مفرد و مجرور می آید (ثَلَاثِمِائَةٍ) که قاعده نوشتن عدد ۳۰۰ به صورت ثَلَاثُ مِئِينَ.

البته باید گفت در این قسمت بین علما نحو اختلاف است که آیا (مِائَةٌ) جمع دارد یا اگر بخواهیم عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ را بنویسیم عدد سه تا نه را قبل از (مِائَةٌ) می آوریم ولی بعضی ها گفته اند اگر بخواهیم عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ را بنویسیم باید جمع (مِائَةٌ) را بنویسیم که جمع مؤنث آن (مِائَات) و جمع مذکر است (مِئُونَ و مِئِينَ) می باشد.

تَمییز اعداد یازده تا نود و نه دو ویژگی دارد:

۱- منصوب باشد.  
 ۲- مفرد باشند مانند مثال: أَحَدٌ عَشَرَ رَجُلًا - إِحْدَى عَشْرَةَ إِمْرَأَةً تِسْعَةً وَتِسْعُونَ رَجُلًا - تِسْعٌ وَتِسْعُونَ إِمْرَأَةً. که در تمام مثال ها تَمییزشان منصوب و مفرد می باشد.

تَمییز عدد (صدهزار) به همراه تثنیه آن دو و (جمع هزار) به دو صورت می آید:

۱- مفرد  
 ۲- مجرور

از عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ خود (مِائَةٌ) به عنوان تَمییز می آید و مفرد و مجرور می باشد و همچنین اعداد ۳۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تَمییزشان (الاف) می باشد و چون بعد از عدد (سه تا نه) می آید باید جمع و مجرور باشد مانند ثَلَاثَةُ آلَافٍ.

۱- خود کلمه (مِأَة) که تمییز واقع می شود. } اعداد بین ۳۰۰ تا ۹۰۰ دو تمییز دارند:

۲- تمییز اعداد معطوف. }

۱- کلمه (آلاف) } اعداد بین (۳۰۰۰ تا ۹۰۰۰) سه تمییز دارند:

۲- کلمه (مِأَة) }

۳- تمییز اعداد معطوف }

**مثال اول:** عدد ۵۴۹ (خَمْسُمِأَة تِسْعَةٌ وَأَرْبَعُونَ رَجُلًا) که در اینجا دو تمییز وجود دارد (مِأَة) که تمییز برای عدد (خَمْس) است ۲- (رجلاً) که تمییز برای عدد (تسعه واربعون) می باشد و مفرد و منصوب است.

**مثال دوم:** عدد (۷۴۹۳) سَبْعَةُ آلَافٍ وَأَرْبَعُمِأَةٍ وَثَلَاثٌ وَتِسْعُونَ امْرَأَةً

۱- (آلاف) که تمییز برای تسعه می باشد. } که در این مثال سه تمییز وجود دارد

۲- مِأَة که برای تمییز برای اربع می باشد. }

۳- (امرأة) که تمییز (ثلاث و تسعون) می باشد. }

اما برگردیم به مثال های کتاب که برای تمییز صد و هزار و تثنیه آن دو به همراه جمع (آلف) آمده است. مِأَةٌ رَجُلٍ - مِأَتَا رَجُلَيْنِ - مِأَةُ امْرَأَةٍ - مِأَتَا امْرَأَتَيْنِ - أَلْفٌ رَجُلٍ - أَلْفَا رَجُلٍ - أَلْفٌ امْرَأَةٍ - مِأَتَا امْرَأَتَيْنِ که در تمام مثال ها تمییز به صورت مفرد و مجرور آمده است. و مانند ثَلَاثَةٌ آلَافٍ رَجُلٍ - ثَلَاثَةُ آلَافٍ امْرَأَتَيْنِ که در این دو مثال آلف تمییز برای ثلاثة و رجل و امرأة تمییز برای (آلاف) هستند به همین دلیل به صورت جمع و مجرور و (رجل و امرأة) به صورت مفرد و مجرور آمده اند.

## فصل سوم: تذکیر و تأنیث

### اسم یا مذکر است یا مؤنث

تعریف اسم مؤنث: اسم مؤنث به اسمی می‌گویند که در آن علامت تأنیث وجود داشته باشد (چه علامت تأنیث ظاهری باشد و چه تقدیری) ولی اسم مذکر به اسمی گویند که علامت تأنیث نداشته باشد.

- ۱- تاء مانند طلحة
- ۲- الف مقصوره مانند حُبلی
- ۳- الف ممدوده مانند حمراء و صفراء که اگر یکی از این علامات تأنیث در اسمی ظاهر شدند آن اسم، مؤنث خواهد بود.

**سه علامت برای  
شناخت اسم مؤنث  
وجود دارد:**

گفتیم که علامت تأنیث، تقدیری نیز داریم و آن علامتی که مقدر می‌شود. فقط (تاء) می‌باشد مانند (ارض) و (دار) که هر دو اسم مؤنث هستند ولی علامت تأنیث آن تقدیری است زیرا بدین صورت می‌باشند که (أرْبِضَةٌ) و (دُوَيْرَةٌ) یعنی وقتی اسم تصغیر آن دو را نوشتیم (تاء) ظاهر می‌شود.

**اسم مؤنث به دو قسمت تقسیم می‌شود:**

- ۱- مؤنث حقیقی
- ۲- مؤنث لفظی

۱- **مؤنث حقیقی:** به اسمی گویند که در مقابل او جنس مذکر می‌باشد. مانند امرئة - ناقة که در مقابل (امرئة) (رَجُل) و در مقابل (ناقة)، (إِبِل) قرار دارد.

۲- **مؤنث لفظی:** به اسمی گویند که در مقابل او جنس مذکر نباشد مانند ظَلَمَةٌ - عین که هر دو مؤنث هستند. ولی در مقابلشان جنس مذکر نیست در مورد احکام فعل، زمانی که فاعلش مؤنث باشد قبلاً مفصلاً بحث کردیم.

## فصل چهارم : تشبیه

چهارمین بحثی که جز لواحق اسم است اسم تشبیه یا مثنی می باشد.  
**تعریف مثنی:** اسم مثنی به اسمی می گویند که به (الف و نون) یا (یاء و نون) ماقبل مفتوح ختم شده باشد به طوری که نون تشبیه مکسور می باشد و علامت تشبیه آورده می شود. تا دلالت کند بر اینکه اسم دیگر مثل او و همراه او وجود دارد. مانند (رجلان) که به الف و نون مکسوره ختم شده است و دلالت می کند بر اینکه دو اسم مانند هم کنار هم قرار بگیرند یعنی (رَجُل) + (رَجُل) که شده است رَجُلَانِ. مطلبی که باید گفت «الف و نون» در حالت رفعی، و «یاء و نون» در حالت نصبی و جری می باشد مانند: «رَجُلَانِ وَرَجُلَیْنِ» این قاعده در اسم صحیح است یعنی اسمی که منقوص، ممدوده و مقصوره نباشد.

۱- اگر اسم مقصوره سه حرفی باشد و الف آن منقلب از واو باشد موقع تبدیل به تشبیه «واو» آن برمی گردد مثل عصا که شروط فوق را دارا می باشد پس موقع تشبیه می شود عَصَوَانِ.  
 ۲- اگر اسم مقصوره، منقلب از (یاء) باشد یا منقلب از (واو) است ولی بیشتر از سه حرف باشد یا اصلاً منقلب از چیزی نشده باشد (الف) تبدیل به (یاء) می شود مانند مثال های زیر:  
 الف: آنجائیکه منقلب از (یاء) می باشد = (رَحی) که می شود = رَحَیَانِ  
 ب: آنجائیکه منقلب از واو است ولی بیش از سه حرف است  
 ملهی که می شود = مَلْهَیَانِ  
 ج: آنجائیکه اصلاً از چیزی منقلب نشده است = حُبَارِی که می شود = حُبَارَیَانِ

### چند حالت برای

اسم مقصور

وجود دارد:

**تثنيه ممدود:**

- ۱- اگر همزه اسم ممدود برای مؤنث بوده کلمه باشد همزه تبدیل به (واو) می شود. مانند قُرَاء که می شود قُرَاءَانِ.
- ۲- اگر همزه اسم ممدود برای مؤنث بودن کلمه باشد همزه تبدیل به (واو) می شود. حَمْرَاء که می شود حَمْرَاوَانِ.
- ۳- اگر همزه اسم ممدود بدل از واو یا (ياء) از اصل باشد یعنی اصل آنها به واو یا (ياء) ختم می شد موقع تثنيه دو درجه جایز است.  
الف: می توان به صورت همزه نوشت: كَسَاء، كَسَائَانِ - رَدَاء، رَدَائَانِ.  
ب: می توان همزه را تبدیل به واو کرد رَدَاء = رَدَاوَانِ. كَسَاء = كَسَاوَانِ.

**حالات  
اسم ممدود  
در هنگام  
تثنيه بستن:**

**تثيهان:**

- ۱- اگر اسم تثنيه به اسم ديگر اضافه شود نون آن حذف می شود: مانند جَاءَ غُلَامًا زَيْدٍ که در اصل غلامان بوده است.
- ۲- وقتی می خواهیم (الخصيه) یا (الاليه) را به صورت تثنيه بنویسیم (تاء) حذف می شود. و این قاعده یعنی حذف تاء فقط در همین دو کلمه وجود دارد گفته می شود، خُصِيَانِ و اِلْيَانِ. پس تاء را حذف می کنیم زیرا (خصيه) که به معنای بیضه مرد است حتماً باید دو تا باشد در (اليه) یعنی دنبه نیز همین است پس این دو کلمه ملازم همدیگرند. و از هم جدا نمی شوند. یعنی انسان دارای یک بیضه و یک دنبه وجود ندارد. دو کلمه تثنيه چیزی هستند که زوج و همراه ندارند بلکه فی + نفسه تثنيه می باشند.
- ۳- اگر بخواهیم اسم تثنيه ای را به تثنيه ی ديگر اضافه کنیم اسم تثنيه اول را به صورت جمع می آوریم مانند آیه شریفه «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» که در این آیه شریفه (ایدی) به (هما) اضافه شده است ولی ما دو دست بیشتر نداریم. پس چرا جمع بسته شده است؟ دلیل همان است که دو اسم تثنيه به عنوان مضاف و مضاف الیه نمی توانند باشند بلکه اسم تثنيه اولی را باید به صورت جمع آورد زیرا اتصال دو تثنيه به هم از جهت لفظ و معنا ناپسند است.

## فصل پنجم: جمع

**تعریف جمع:** جمع، اسمی است که بر فرد دلالت می‌کند به طوری که آن فرد به واسطه حروف مفرد با تغییر کمی که در آن صورت می‌پذیرد ایجاد می‌شود.

پس مُسَلِّمُونَ یعنی مُسَلِّم + مُسَلِّم + مُسَلِّم و این مُسَلِّم با تغییر کمی تبدیل به مُسَلِّمُونَ شده است. این تغییری که ایجاد می‌شود.

۱- یا لفظی است مثل رِجَال که جمع رَجُل است و ما به خوبی می‌بینیم که حرف الف زیاده شده است.

۲- یا تغییر تقدیری است مانند فُلُک که جمع است و مفردش نیز فُلُک است. فُلُک که جمع است بر وزن اُسد و فُلُک که مفرد است بر وزن قُقل است. (پس جمع بودن فُلُک در معنا مشخص می‌شود). پس ما فرض می‌کنیم که فُلُک جمع است و به صورت حرکت اصلی فرض می‌کنیم. کلماتی مانند قوم و مانند آن مثل (ناس و جیش) جمع نیستند بلکه اسم جمع هستند زیرا مفرد ندارند پس هر جمعی که مفرد نداشته باشد اسم جمع است.

الف: جمع صحیح مذکر

ب: جمع صحیح مؤنث

۱- صحیح

۲- مکسر

**اقسام جمع:**

۱- صحیح: آن است که بناء و ساختار مفردش تغییر نکرده باشد مثل مسلمون که مفردش مسلم بوده است و فقط (ون) به آخر (مُسلِّم) متصل شده است، ولی خود (مُسلِّم) تغییری نکرده است.

۲- مکسر: آن است که بناء و ساختار مفردش تغییر کرده باشد مثل (رِجَال) که مفردش (رَجُل) می‌باشد و حرف الف میان (جیم) و (لام) قرار گرفته و مفردش را به هم زده است.



**۱- جمع صحیح مذکر:** عبارت است از آن جمعی که به (واو) و (نون) ماقبل مضموم و (یاء) و (نون) ماقبل مکسور ختم شده باشد بطوری که (نون جمع) مفتوح است تا دلالت کند که از مفردش بیشتر است (زیرا مفرد بر یک و جمع بر سه به بالا دلالت می کند) مانند مُسَلِّمُونَ - مُسَلِّمِينَ. این قاعده و قانون در اسم های صحیح است.

**- جمع المنقوص:**

اگر بخواهیم اسم منقوص را به صورت جمع بنویسیم حرف (یاء) که آخر اسم منقوص است حذف می شود. مانند قاضی که می شود = قاضُونَ - قاضِينَ (اولی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جر) داعی که می شود = دَاعُونَ و داعِينَ.

**- جمع المقصور:**

اگر بخواهیم اسم مقصوری را به صورت جمع بنویسیم (الف) حذف شده و فتحه ماقبل آن باقی می ماند تا دلالت کند بر اینکه (الف) حذف شده است مانند مُصْطَفَى که می شود، مُصْطَفُونَ.

۱- مذکر باشد.

۲- عِلْم (اسم خاص) باشد.

۳- دارای عقل باشد که اختصاص به صاحبان علم دارد.

**شرط جمع مذکر سالم:**

اما دیده شده است که کلماتی شرایط فوق را ندارند ولی باز به صورت جمع مذکر سالم آمده اند. (سِنُونَ، اَرْضُونَ، ثَبُونَ، قُلُونَ) که به صورت (واو) و (نون) آمده اند اینها برخلاف قاعده هستند.

- ۱- مذکر باشد.
- ۲- عاقل باشد.
- ۳- بر وزن افعال که مؤنثش فَعْلَاء است نباشد مانند أَحْمَر، حَمْرَاء.
- ۴- بر وزن فَعْلَان که مؤنثش فَعْلَى است نیز نباشد مانند سَکْرَان، سَکْرَى.
- ۵- بر وزن فَعِيل که بر معنای مفعول است نیز نباشد مانند جَرِيح به معنای مجروح.
- ۶- بر وزن فَعُول به معنای فاعل نیز نباشد مانند صَبُور به معنای صابر.

اگر بخواهیم صفت را به صورت جمع سالم بیاوریم چند ویژگی باید داشته باشد:

تنبیه: نون جمع مذکر سالم موقعی که مضاف واقع شود حذف می‌شود، مانند مُسْلِمُونِی که در اصل (مُسْلِمُون) بود.

## ۲- جمع مؤنث سالم: عبارت است از اسمی که به آخرش (الف) و (تاء) ملحق شده باشد.

- ۱- صفت باشد.
  - ۲- مذکر هم داشته باشد. اگر به صورت جمع مؤنث سالم بنویسیم باید جمع مذکر آن با (واو و نون) باشد مانند (مُسْلِمَه) که جمع آن (مسلمات) می‌شود زیرا مذکر آن با (واو و نون) است یعنی (مُسْلِمُون) می‌آید. ولی اگر دارای مذکر نباشد شرطش این است که مؤنث آن بدون (الف و تاء) باشد مثل: الْحَائِضُ وَالْحَامِلُ<sup>۱</sup>.
- اگر بخواهیم اسمی را به صورت جمع مؤنث سالم بنویسیم بدون شرط این کار را انجام خواهیم داد. مانند (هِنْد) که می‌شود (هِنْدَات).

شرایط جمع مؤنث سالم:

<sup>۱</sup>-(ة) برای تأیید ندارند زیرا بدون آن نیز بر مؤنث دلالت می‌کنند به دلیل اینکه فقط زن است که حائض یا حامله می‌شود.

### جمع مکسر

جمع مکسر در ثلاثی زیاد است و تحت قاعده‌ای نیست بلکه سماعی شناخته می‌شود. مانند (أرجل) (أفراس) (قلوب) اما در غیر ثلاثی بر وزن (فَعَالِل) است (جَعَاْفِر) که جمع جَعْفَر است و جَدَاوِل که جمع جدول می‌باشد.

- ۱- جمع قَلَه: به جمعی می‌گویند که به کمتر از ده اطلاق می‌شود. (یعنی بین سه تا ده) زیرا اقل جمع سه می‌باشد. جمع قَلَه به یکی از چهار وزن (أَفْعُل، أفعال، فَعَلَه أَفْعَلَه) می‌آید مانند مثال‌های أَنْفُس، اِثْوَاب، غِلْمَه و أَطْعِمَة
- ۲- جمع کثرت: به جمعی می‌گویند که بر بیشتر از ده اطلاق می‌شود. جمع کثرت به جز چهار وزن (جمع قله) است.

### اقسام جمع مکسر:

### موارد استعمال:

هر کدام از جمع قَلَه و کثرت می‌توانند به جای یکدیگر استعمال شوند البته به صورت کنایه و استعاره و همراه با قرینه این جانشینی صورت می‌گیرد. مانند آیه شریفه «ثَلَاثَةُ قُرُوءٍ» با اینکه می‌شد از (أقراء) استفاده کرد از (قُرُوء) استفاده شده است و این کنایه استعاره می‌باشد. یعنی با قرینه معلوم می‌شود و ما از عدد ثلاثه می‌فهمیم که برای جمع قله به کار رفته است.

### فصل ششم: مصدر

**تعریف مصدر:** مصدر عبارت است از اسمی که فقط بر حدث دلالت می‌کند و منظور از حدث ایجاد چیزی بدون زمان می‌باشد.

۱- افعال از مصدر گرفته می‌شود. مانند اَضْرَبَ که مصدر فعل (ضَرَبَ) می‌باشد.

۲- وزن مصدر در ثلاثی مجرد، سماعی است یعنی تحت ضابطه خاصی نمی‌باشد.

۳- در غیر ثلاثی، قیاسی و دارای قاعده می‌باشد مانند باب (اِفعال، اِنفعال، اِسْتِفحال و...).

۴- مصدر می‌تواند مانند فعلش عمل کند (یعنی مانند فعلی که از آن گرفته می‌شوند) به شرط آنکه مصدر مفعول، مطلق نباشند.

۵- مصدر می‌تواند مثل فعل، فاعل داشته باشد به شرط آن که آن مصدر لازم باشد یعنی فعلی که از او گرفته می‌شود لازم باشد. مانند: (أَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ) که در این مثال (قیام) مصدر و (زید) فاعل آن می‌باشد هر چند که در ظاهر به آن اضافه شده است. ولی در حقیقت فاعل برای (قیام) بوده و (قیام) نیز لازم است.

۶- مصدر می‌تواند مفعول داشته باشد به شرط آنکه فعلی که از آن مشتق می‌شود متعدی باشد. مانند (ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا) که (ضَرَبَ) مصدر است و (متعدی) است یعنی فعلی که از آن مشتق می‌شود. (ضرب) باشد و نیاز به مفعول دارد پس عمرا در این مثال مفعول (ضَرَبَ) می‌باشد و (زید) فاعل آن است اگرچه در ظاهر مضاف‌الیه قرار گرفته است.

## ویژگیهای مصدر:

**تنبیه:**

زمانی که مصدر به عنوان عامل شناخته شد (معمول) آن نمی تواند بر مصدر مقدم شود. در مثال (أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ) نمی توان گفت (أَعْجَبَنِي زَيْدًا ضَرْبًا) و (زَيْدًا) را که مفعول (ضَرْبًا) است بر مصدر که (ضَرْبًا) می باشد مقدم کرد اگر مصدر، مفعول مطلق باشد در این صورت نمی تواند عامل باشد بلکه فعل قبل از مصدر عامل است.

**فصل هفتم: اسم فاعل**

**تعریف فاعل:** اسم فاعل عبارت است از اسمی که از فعل مضارع معلوم گرفته می شود تا دلالت کند بر اینکه آن کسی که فعل به وسیله او انجام گرفته است معنای حدوثی دارد (یعنی همیشگی و ثابت نیست، بلکه متغیر است) مثلاً وقتی می گوئیم (ضارب) شخصی که می زند همیشه در حال زدن نیست پس اسم فاعل معنای حدوثی و متغیر دارد نه ثبوتی و پابرجا.

- ۱- از ثلاثی مجرد: برای ساختن اسم فاعل، از ثلاثی مجرد کافیست حروف اصلی آن فعل را بر وزن فاعل بنویسیم و در واقع شش وزن برای آن وجود دارد که عبارتند از: فاعِلٌ - فاعِلَانٌ - فاعِلُونَ - فاعِلَةٌ - فاعِلَتَانٌ - فاعِلَاتٌ - که البته فاعلان و فاعلتان در محل نصب و جرّ تبدیل به (فاعِلینِ و فاعِلتینِ و فاعِلُونَ) در محل نصب و جرّ تبدیل به (فاعِلینِ) می شود.
- ۲- از غیر ثلاثی مجرد: برای ساختن اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد ابتدا حرف مضارع را برداشته و به جای آن (میم مضمومه) قرار می دهیم و سپس حرکت حرف یکی مانده به آخر فعل را مکسور می نماییم.  $يُدْخِلُ = مُدْخِلٌ$   
-  $وَيَسْخِرُجُ = مُسْخِرِجٌ$ .

**برای ساختن  
اسم فاعل  
به دو شکل  
عمل می شود:**

**عمل اسم فاعل:** اسم فاعل هم می‌تواند مانند فعلش عمل کند یعنی اگر از فعل لازم گرفته شده به فاعل تنها نیازمند است و اگر از فعل متعدی گرفته شده علاوه بر فاعل به مفعول نیز نیاز دارد.

**۱- اینکه در اسم فاعل معنای حال یا آینده وجود داشته باشد نه معنای گذشته.**

**شروط  
عمل کردن  
اسم فاعل:**

۱- یا به مبتدا تکیه بزند مانند **زید قائم أبوه** که (قائم) عمل کرده و (أبوه) فاعل آن می‌باشد زیرا به زید که مبتدا است تکیه زده است.

۲- یا به ذوالحال تکیه زده است مانند **جائتی زید ضارباً أبوه** **عمرأ** (به نزد من آمد در حالی که پدرش عمر را زده است که در این مثال ضارباً اسم فاعل و عمل کرده است زیرا **أبوه** فاعل **عمرأ** مفعول آن می‌باشد و به (زید) که ذوالحال است تکیه زده است.

۳- یا به همزه استفهام تکیه زده است. (**أقائم زید**) که قائم عمل کرده است و زید فاعل آن می‌باشد زیرا به همزه استفهام تکیه زده است.

۴- یا به حرف نفی تکیه زده است مانند (**ما قائم زید**) قائم که اسم فاعل است در (زید) که فاعل آن می‌باشد عمل کرده است.

۵- یا به موصوف تکیه زده است مانند (**عندی رجُل ضارب**) **أبوه** **عمرأ** (نزد من مردی است که پدرش عمرو را زده است (ضارب) اسم فاعل و عمل کرده است زیرا (أبوه) و (عمرأ) مفتول آن می‌باشد و به موصوف که (رجُل) باشد تکیه زده است. پس در تمام این مثال‌ها اسم فاعل یا معنای حال یعنی (الان) یا معنای آینده یعنی فردا را داشت.

۲- به یکی از  
نقش‌هایی که  
گفته می‌شود  
تکیه بزند.

ولی اگر در این مثال‌ها به معنای گذشته بدهد واجب است اسم فاعل به اسم بعد از خود اضافه شود مانند (زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُو أُمِّسٍ) (زید دیروز عمرو را زد).

در این مثال (ضارب) اسم فاعل است و با اینکه به مبتدا (زید) تکیه زده باز عمل نکرده است زیرا از کلمه (أُمِّسٍ) به معنای (دیروز) می‌فهمیم که معنای اسم فاعل گذشته است نه حال و آینده.

این که گفتیم اسم فاعل باید معنای حال یا آینده را داشته باشد زمانی باید باشد که اسم فاعل نکره است ولی اگر گفتیم اسم فاعل معرفه به الف و لام باشد دیگر هر زمانی که باشد چه حال و چه آینده و چه گذشته عمل می‌کند.

مانند (زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا) این زیدی است که پدرش عمر را زده است.

در این مثال (الضَّارِبُ) اسم فاعل و عمل کرده است و چون دارای الف و لام معرفه است چه به معنای حال یا آینده یا گذشته باشد عمل می‌کند.

## فصل هشتم : اسم مفعول

**تعریف:** اسم مفعول عبارت است از اسمی که از فعل مضارع مجهول که متعدی<sup>۱</sup> هم می‌باشد گرفته شده است تا دلالت کند بر اینکه فعل بر چه کسی انجام گرفته است. مثلاً در مثال (أَمْضْرُوبٌ زَيْدٌ) (زید) نائب فاعل است و (مَضْرُوبٌ) عمل کرده است پس کتک خوردن روی (زید) انجام گرفته است.

<sup>۱</sup> - فعل باید متعدی باشد تا قدرت مجهول شدن داشته باشد زیرا مفعول جانشین فاعل می‌شود (حال چه مفعول با واسطه چه بی‌واسطه).

**صیغه اسم مفعول:**

**۱- از ثلاثی مجرد:**

برای ساختن اسم مفعول از ثلاثی مجرد سه حرف اصلی فعل را بر وزن (مفعول) می‌نویسیم که شش وزن به وجود می‌آید که عبارتند از: مَفْعُولٌ - مَفْعُولَانِ - مَفْعُولُونَ - مَفْعُولَةٌ - مَفْعُولَتَانِ - مَفْعُولَاتٌ که (مَفْعُولَانِ و مَفْعُولَتَانِ) در محل نصب و جرّ تبدیل به (مَفْعُولَيْنِ و مَفْعُولَتَيْنِ) می‌شوند و (مَفْعُولُونَ) در محل نصب و جرّ تبدیل به (مَفْعُولِينَ) می‌شود. البته ممکن است اسم مفعول ظاهری باشد مثل (مَضْرُوبٌ) یا تقدیری باشد مانند (مَقُولٌ و مَرَبِيٌّ) زیرا این دو نیز اسم مفعول هستند ولی طبق قواعدی که در حرف از آن بحث می‌شود به این صورت درآمده است.

**برای ساختن  
اسم مفعول  
مانند اسم فاعل  
به دو شکل  
عمل می‌شود:**

**۲- از غیر ثلاثی مجرد:**

برای ساختن اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل به جای حرف مضارع، (میم مضمومه) قرار می‌دهیم و حرکت یکی مانده به آخر را مفتوح می‌کنیم: مثال: يُدخِلُ = مُدخِلٌ، يُسَخِّرُ = مُسَخِّرٌ.

**عمل اسم مفعول:** اسم مفعول مانند فعل مجهول عمل می‌کند یعنی اسم بعد از آن (نائب فاعل) است البته اسم مفعول برای عمل کردن احتیاج به همان شرایطی دارد که در اسم فاعل بود.



مانند: (زیدٌ مَضْرُوبٌ غَلامُهُ) (غلام زید کتک خورده است). در این مثال (مَضْرُوبٌ) اسم مفعول و عمل کرده است یعنی (غلامه) نائب فاعل آن است زیرا شرایط را دارد و آن شرایط عبارتند از:

- ۱- به مبتدا که (زید) باشد تکیه زده است.
- ۲- خود اسم مفعول چون نکره است معنای حال یا آینده را دارد پس اگر بخواهیم قیدی در آخر جمله اضافه کنیم باید با قید حال یعنی (الان) و یا قید آینده (غداً) باشد

### فصل نهم: صفة مشبهة

- ۱- **تعریف صفت مشبهة:** صفت مشبهة عبارت است از اسمی که از فعل لازم گرفته شده است تا دلالت کند به اینکه آن کسی که فعل به وسیله او انجام گرفته است معنای ثبوتی دارد پس صفت مشبهة بر خلاف اسم فاعل است زیرا صفت مشبهة به معنای ثبوت و اسم فاعل به معنای حدوث است. یعنی صفت مشبهة پایدار و همیشگی و اسم فاعل زود گذر است:
- ۲- **ساخت صفت مشبهة:** صفت مشبهة بر خلاف اسم فاعل و اسم مفعول است زیرا برای ساختن اسم فاعل و اسم مفعول قاعده خاصی وجود دارد ولی برای ساختن صفت مشبهة قاعده خاصی وجود ندارد بلکه سماعی است مانند (حَسَنٌ، صَعْبٌ، شُجَاعٌ، شَرِيفٌ، وَذَلُولٌ).
- ۳- **عمل صفت مشبهة:** صفت مشبهة مانند فعلش عمل می کند (صفت مشبهة از فعل لازم گرفته می شود پس فقط فاعل دارد) ولی باید گفت که صفت مشبهة مطلقاً یعنی هر زمانی که داشته باشد عمل می کند به خلاف اسم فاعل و اسم مفعول که باید زمان حال یا آینده داشته باشند. اما صفت مشبهة یک شرط دارد و آن این است که به یکی از نقش های گفته شده تکیه بزند همان طوری که اسم فاعل و اسم مفعول این شرط را داشت آن نقش ها عبارت بود از مبتدا، ذوالحال، همزه استفهام، حرف نفی و موصوف.

الف- یا مضاف است مرفوع، منصوب و مجرور	} ۱- یا الف و لام دارد:	} صفت مشبهه:
ب- یا با الف و لام است. مرفوع، منصوب و مجرور		
ج- یا بدون الف و لام است، مرفوع، منصوب و مجرور		
الف- یا مضاف است مرفوع، منصوب و مجرور	} ۲- یا بدون الف و لام است:	}
ب- یا با الف و لام است مرفوع، منصوب و مجرور		
ج- یا بدون الف و لام است، مرفوع، منصوب و مجرور		

### تفصیل صفت مشبهه:

- ۱- جائنی زید الحسن وجهه
- ۲- جائنی زید الحسن وجهه
- ۳- جائنی زید الحسن وجهه
- ۴- جائنی زید الحسن وجهه
- ۵- جائنی زید الحسن وجهه
- ۶- جائنی زید الحسن وجهه
- ۷- جائنی زید الحسن وجهه
- ۸- جائنی زید الحسن وجهه
- ۹- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۰- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۱- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۲- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۳- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۴- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۵- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۶- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۷- جائنی زید الحسن وجهه
- ۱۸- جائنی زید الحسن وجهه

صفت مشبهه در مجموع  
هجده صورت است:

۱- بعضی از این هجده صورت ممتع و محال است و آن دو صورت است شماره ۳ و ۹ یعنی «الحسن وجهه والحسن وجهه» زیرا اسم دارای (الف و لام) به اسم (بی الف و لام) اضافه نمی‌شود.

۲- بعضی از این هجده صورت در آن اختلاف است و آن شماره ۱۲ است. یعنی «حسن وجهه».

۳- بعضی از این هیجده صورت (احسن) است یعنی خیلی خوب است و آن زمانی است که صفت مشبیه به همراه معمولش فقط یک ضمیر داشته باشد و آن (نه) صورت از (هجده) صورت است که عبارتند از شماره‌های ۱، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸

۴- بعضی از این هجده صورت (حسن) است یعنی خوب است و آن زمانی است که صفت مشبیه به همراه معمولش دارای دو ضمیر باشند و آن دو صورت از هجده صورت است که شماره‌های ۲ و ۱۱ دو مثال (الحسن وجهه و حسن وجهه) می‌باشند.

۵- بعضی از این هجده صورت (قبیح) یعنی ناپسند هستند و آن زمانی است که صفت مشبیه به همراه معمولش هیچ ضمیری نداشته باشند که چهار صورت از هجده صورت است که شماره‌های ۴، ۷، ۱۳، ۱۶ می‌باشند.

**هجده**  
**صفت مشبیه**  
**به پنج دسته**  
**تقسیم می‌شوند:**

۱- اگر معمول صفت مشبیه، مرفوع باشد در صفت مشبیه ضمیری نیست.

۲- ولی اگر معمول صفت مشبیه، منصوب یا مجرور باشد در صفت مشبیه ضمیری وجود دارد که به موصوف برمی‌گردد.

## فصل دهم: اسم تفضیل

**تعریف اسم تفضیل:** اسم تفضیل عبارت است از اسمی که از فعل گرفته می‌شود تا دلالت بر اینکه موصوف بر غیر خودش برتری دارد.

**ساختن اسم تفضیل:** اسم تفضیل دارای دو صیغه و وزن می‌باشد.

۱- برای مذکر غالباً از (أَفْعَل) استفاده می‌شود. مانند أَفْضَلُ. البته گاهی همزه از اول آن حذف می‌شود مانند (خَيْرٌ، شَرٌّ، حَبٌّ)

۲- و برای مؤنث از (فَعْلَى) استفاده می‌شود مانند فُضِّلَى.

**شرط ساخت اسم تفضیل**

۱- ثلاثی مجرد باشد  
 ۲- بر رنگ و عیب دلالت نکند مانند: (زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ)

اگر بخواهیم از فعلی که بیشتر از سه حرف است یعنی ثلاثی مجرد نیست یا بر رنگ و عیب دلالت می‌کند اسم تفضیل بسازیم باید از افعال کمکی استفاده کنیم یعنی ابتداء فعلی که بر مبالغه یا شدت یا زیادی دلالت می‌کند را می‌آوریم و سپس مصدر آن فعل را که بیشتر از سه حرف یا بر رنگ و عیب دلالت می‌کرد را به صورت منصوب می‌آوریم و نقش تمیز به او می‌دهیم مانند هُوَ أَشَدُّ إِسْتِخْرَاجاً. در این مثال از فعل کمی (أَشَدُّ) استفاده کرده‌ایم. زیرا فعل (يَسْتَخْرِجُ) ثلاثی مجرد نمی‌باشد پس مصدر آن را نوشتیم و بنا بر نقش تمیز داشتن آن را منصوب نمودیم.

(أَقْوَى حُمْرَةً) که فعلش بر رنگ دلالت می‌کرد به همین دلیل از فعل کمکی (أَقْوَى) استفاده (أَقْبَحُ عَرَجاً) که فعلش بر عیب دلالت می‌کرد به همین دلیل از فعل کمکی (أَقْبَحُ) استفاده نمودیم (أَكْثَرُ إِضْطِرَاباً مِنْ زَيْدٍ) که فعلش بیش از سه حرف می‌باشد به همین دلیل از فعل کمکی (أَكْثَرُ) استفاده نمودیم.

۱- یا اسم تفصیل مضاف است یعنی به اسم بعد از خودش اضافه می‌شود. مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ.

### اسم تفصیل

#### دارای سه صورت است:

۲- یا اسم تفصیل معرفه به الف و لام است مانند زَيْدٌ لَأَفْضَلُ.  
 ۳- یا اسم تفصیل، بعدش، حرف (من) می‌آید مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

#### در صورت اول که اسم تفصیل مضاف است.

۱- هم می‌توان اسم تفصیل را به صورت مفرد آورد.  
 ۲- هم می‌توان با موصوف مطابقت کرد یعنی اگر موصوف مفرد بود اسم تفصیل نیز مفرد است و اگر تشبیه است اسم تفصیل نیز تشبیه و اگر جمع است اسم تفصیل نیز به صورت جمع می‌آید مانند زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ (الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ) یا (الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ) (الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ).  
 هم اسم تفصیل را می‌توان ثابت آورد (یعنی مفرد مذکر)

در صورت دوم که اسم تفصیل معرفه به (الف و لام) است واجب است اسم تفصیل با موصوف مطابقت کند مانند زَيْدٌ الْأَفْضَلُ - الزَّيْدَانِ الْأَفْضَلَانِ - الزَّيْدُونَ الْأَفْضَلُونَ.

در صورت سوم که اسم تفصیل بعدش حرف (من) می‌آید واجب است که اسم تفصیل همیشه به صورت مفرد مذکر بیاید (چه موصوف مذکر باشد چه نباشد چه مفرد باشد چه نباشد) زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو الهِنْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. الهِنْدَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

**عمل اسم تفصیل:** اسم تفصیل بنا بر هر سه دسته که گفتیم در فاعلی که به صورت ضمیر درون آن می‌آید عمل می‌کند و به هیچ وجه در اسم ظاهر عمل نمی‌کند مگر در يك مثال که آن عبارت است از «ما رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ» من مردی را ندیدم که سرمه‌ای در چشمش کند و مانند چشم زید نیکوتر باشد که در این مثال (أَحْسَنَ) اسم تفصیل است و فاعل آن (الْكُحْلُ) می‌باشد.

## مبحث دوم: فعل

### فصل اول: ماضی، مضارع، امر

فعل به سه دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- ماضی
- ۲- مضارع
- ۳- امر

#### فعل ماضی:

تعریف فعل ماضی: فعلی است که بر زمانی قبل از زمان خبر دادن دلالت می‌کند (یعنی وقتی خبر می‌دهیم زمانش گذشته است) مثل: ضَرَبَ یعنی (زد) زمانی که می‌گوییم (ضَرَبَ) در واقع فعل (زدن) انجام گرفته است.

۱- اگر همراه ضمیر مرفوع متحرک نباشد مبنی بر فتح است  
مثل (ضَرَبَ)

۲- اگر همراه ضمیر مرفوع متحرک باشد مبنی بر سکون است مثل (ضَرَبْتَ).

۳- اگر همراه (واو) باشد مبنی بر ضم است مثل: (ضَرَبُوا)  
دسته اول شامل صیغه‌های ۱، ۲، ۴، ۵ دسته دوم شامل صیغه‌های ۶ تا ۱۴ و دسته سوم فقط صیغه سوم را شامل است.

#### فعل ماضی مبنی دارای چند بناء است:

## فعل مضارع:

تعریف فعل مضارع: فعل مضارع عبارت است از فعلی که شباهت به اسم دارد، به واسطه یکی از حروف (اتین) در اول آن.

فعل مضارع از دو جهت شباهت به اسم دارد: }  
 ۱- از جهت لفظ  
 ۲- از جهت معنا

۱- فعل مضارع را وقتی با اسم فاعل مقایسه می‌کنیم از نظر تعداد حرکات و سکون مساوی می‌باشد (يَضْرِبُ) دارای سه حرف متحرک و یک ساکن است (ضارب) نیز چنین می‌باشد. يَسْتَخْرِجُ دارای چهار حرف متحرک و دو ساکن است (مُسْتَخْرِجٌ) نیز چنین است.

۲- فعل مضارع در اولش لام تأکید است و اسم فاعل نیز می‌تواند در اولش لام تأکید باشد إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ إِنَّ زَيْدًا الْقَائِمُ.

۳- تعداد حروف فعل مضارع و اسم فاعل یکی است مانند يَضْرِبُ و ضَارِبٌ که (يَضْرِبُ) دارای چهار حرف است مثل ضَارِبٌ.

شباهت فعل مضارع  
به اسم از جهت لفظ  
به سه طریق است:

شباهت فعل مضارع به اسم از جهت معنا به یک طریق است و آن عبارت است از اینکه فعل مضارع بین حال و استقبال (آینده) مشترک است مثل اسم فاعل.

## سین و سوف:

- ۱- وقتی بر سر فعل مضارع (سین) یا (سوف) داخل شد اختصاص به استقبال یعنی آینده پیدا می کند وقتی می گوئیم (یَضْرِبُ) یعنی (می زند) ولی وقتی می گوئیم (سَيَضْرِبُ) اینجا به معنای (خواهد زد) و (لام مفتوحه) وقتی بر سر فعل مضارع داخل شد، آن را تبدیل به حال می کند مثلاً وقتی گفته می شود لَيَضْرِبُ یعنی الان می زند. فعل مضارع فعلی است که هم اعراب دارد و هم بناء.
- ۲- اصل در فعل این است که بناء داشته باشد نه اعراب ولی فعل مضارع به دلیل شباهتش به اسم، اعراب دارد اما اصل در اسم برخلاف فعل، در این است که اعراب داشته باشد. در نتیجه باید گفت فعل مضارع تا زمانی اعراب دارد که به نون تأکید و نون جمع مؤنث متصل نباشد ولی اگر متصل شد در این صورت مبنی خواهد شد.

- انواع اعراب در فعل مضارع**  
به سه دسته تقسیم می شوند:
- ۱- رفع مثل يَضْرِبُ
  - ۲- نصب مثل اَنْ يَضْرِبَ
  - ۳- جزم مثل لَمْ يَضْرِبْ

- در کلام عرب دو کلمه معرب وجود دارد:
- ۱- اسم متمکن
  - ۲- فعل مضارع

برای اسم متمکن نه صنف از اصناف را گفتیم و در این درس با اصناف اعراب فعل مضارع آشنا می شویم.



۱- رفعش به ضمه، نصبش به فتحه و جزمش به سکون می باشد  
این دسته اختصاص به فعل مضارع مفرد به غیر از مفرد مؤنث  
مخاطبه دارد مانند **يَضْرِبُ** - **أَنْ يَضْرِبَ** - **لَمْ يَضْرِبْ**.

۲- رفعش به ثبوت نون و نصب و جزمش به حذف نون  
می باشد این دسته اختصاص به فعل مضارع تشبیه و جمع مذکر و  
مفرد مؤنث مخاطبه (چه صحیح و چه غیر صحیح) دارد.

در محل رفع مثل = **هُمَا يَفْعَلَانِ** - **هُمْ يَفْعَلُونَ** - **أَنْتَ تَفْعَلِينَ**  
در محل نصب مثل = **لَنْ تَفْعَلَا** - **لَنْ تَفْعَلُوا** - **لَنْ تَفْعَلِي**  
در محل جزم مثل = **لَمْ تَفْعَلَا** - **لَمْ تَفْعَلُوا** - **لَمْ تَفْعَلِي**

۳- رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به فتحه و جزمش به حذف  
لام الفعل می باشد این دسته اختصاص به فعل مضارع ناقص  
(یای) و (واو) دارد، آن هم فقط فعل مضارع مفرد نه تشبیه و  
جمع و مفرد مؤنث مخاطبه: مانند **هُوَ يَرْمِي** - **يَعَزُّو** - **لَنْ يَرْجِيَ**  
- **لَنْ يَعَزُّو** - **لَمْ يَرْمِ** - **لَمْ يَعَزُّو**.

۴- رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به تقدیر فتحه و جزمش به  
حذف لام الفعل می باشد. این دسته اختصاص به فعل ناقص  
الفی دارد آن هم فعل مضارع مفرد نه تشبیه و جمع و مفرد مؤنث  
مخاطبه مانند **هُوَ يَسْعَى** - **لَنْ يَسْعَى** - **لَمْ يَسْعَ**.

**فعل مضارع**  
**چهار صنف**  
**اعراب دارد:**

## مضارع مرفوع و عاملش

گفتیم که فعل مضارع سه نوع اعراب دارد: }  
 ۱- رفع  
 ۲- نصب  
 ۳- جزم

که در این سه حالت فعل مضارع را مرفوع، منصوب و مضارع مجزوم می‌نامند که مفصلاً به آن خواهیم پرداخت.

### ۱- مضارع مرفوع و عامل آن:

عامل مضارع مرفوع، معنوی می‌باشد و آن عامل عبارت است از خالی بودن فعل مضارع از اداة نصب و جزم. مانند: هُوَ يَضْرِبُ - هُوَ يَعْزُو - هُوَ يَرْمِي - هُوَ يَسْعَى.

## مضارع منصوب و نواصبش

مضارع منصوب: مضارع منصوب به فعلی می‌گویند که یکی از اداة نصب بر سر آن داخل شود اداة نصب:

- پنج عامل برای منصوب کردن فعل مضارع وجود دارد:
- ۱- (أَنْ) مثل = أُرِيدُ أَنْ تَحْسُنَ إِلَيَّ
  - ۲- (أَنَّ) مثل = أَنَا لَنْ أَضْرِبَكَ
  - ۳- (كَيْ) مثل = أَسَلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ
  - ۴- إِذَنْ مثل = (إِذَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ) این جواب است برای کسی که می‌گویند: (سَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ)
  - ۵- (أَنْ) مقدره) مثل «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ» که فعل (يُظْلِمُهُمْ) منصوب به (أَنْ) مقدره است.

## مواضع تقدیر «آن»

در چه جاهایی (آن) در تقدیر است، باید گفت علاماتی وجود دارد که به آن اشاره می‌شود.

- ۱- بعد از کلمه (حَتَّى) مثل اسلمت حتی ادخل الجنه.
- ۲- بعد از (لام) به معنای (کی) مانند قام زید لیضرب.
- ۳- بعد از (لام جحد) یعنی انکار مثل «ما کان الله لیظلمهم».
- ۴- بعد از (فاء) که در جواب فعل نهی می‌آید. لاتعص فتعذب.
- ۵- بعد از (فاء) که در جواب امر می‌آید. مثل اسلم فتسلم.
- ۶- بعد از (فاء) که در جواب استفهام می‌آید. مثل هل تعلم فتتجو.
- ۷- بعد از (فاء) که در جواب فعل نفی می‌آید. ما تزورنا فنکرمک.
- ۸- بعد از (فاء) که در جواب تَمَنَّى می‌آید. لیت لی مالا فانفقک.
- ۹- بعد از (فاء) که در جواب عرض می‌آید. الا تنزل بنا فتصیب خیرا.
- ۱۰- بعد از (واوی) که در جواب فعل امر می‌آید. اسلم وتسلم.
- ۱۱- بعد از (واوی) که در جواب فعل نهی می‌آید. لاتعص وتعذب.
- ۱۲- بعد از (واوی) که در جواب فعل استفهام می‌آید. هل تعلم وتتجو.
- ۱۳- بعد از (واوی) که در جواب فعل نفی می‌آید. ما تزورنا ونکرمک.
- ۱۴- بعد از (واوی) که در جواب تَمَنَّى می‌آید. لیت لی مالا وانفقک.
- ۱۵- بعد از (واوی) که در جواب عرض می‌آید. الا تنزل بنا وتصیب خیراً.
- ۱۶- بعد از (واو) که به معنای (إلی) می‌باشد جئتک او تعطینی حتی.
- ۱۷- بعد از (واو) عطف به شرط آنکه معطوف علیه اسم صریح باشد نه اسم به تأویل برده شده.

**آن در  
هفده جا  
مقدر است:**

### تنبيهان:

- ۱- جایز است در این هنگام با اینکه (لام کی) وجود دارد (آن) را نیز ظاهر کنیم مثل  
 أَسَلَمْتُ لَأَن أَدْخُلَ الْجَنَّةَ زَمَانِي كَمَا (واو) عطف باشد جایز است (ان) نیز ظاهر باشد  
 أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَأَن تَخْرُجَ.
- ۲- یک موضع واجب است (آن) ظاهر شود و آن زمانی است که (لا) و (لام کی) در  
 یک جا جمع شده باشند مانند لَيْلًا يَعْلَمُ كَمَا (لَيْلًا) تشکیل شده است از ل + آن + لا

### قاعده:

- ۱- اگر حرف (آن) بعد از ماده (عِلْم) قرار بگیرد حرف (آن)، ناصب فعل مضارع نیست بلکه  
 در این صورت (آن) مخففه از مثقله است مانند «عِلْمِ ان سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى» که (آن)  
 ناصب فعل مضارع نیست چون بعد از ماده (عِلْم) آمده است. به همین دلیل فعل یکون  
 منصوب نشده است.
- ۲- اگر (آن) بعد از  
 ماده (ظَن) بیاید  
 دو وجه جایز است:
- ۱- اینکه (آن) را نصب دهند فعل مضارع بدانیم.  
 ۲- اینکه (ان) را مخففه از مثقله قلمداد کنیم مثل زمانی  
 که بعد از ماده (عِلْم) قرار بگیرد.

## مضارع مجزوم وجوازمش

مضارع مجزوم: به مضارعی می گویند که یکی از اداه جزم بر سر آن داخل شده باشد.

۱- (لم) مانند لَمْ یَضْرِبْ.

۲- (لَمَّا) مانند لَمَّا یَضْرِبْ.

۳- (لام امر) مانند لَیَضْرِبْ.

۴- (لام نهی) مانند لَا یَضْرِبْ.

۵- ادوات شرط که عبارتند از اِنْ مَهْمَا - اِذْ مَا اَیْن -

حَیْثُمَا - مَنْ مَا - کَیْفَمَا - مَتَى - اَیَّانَ - اَیُّ - اَتَى - اِنْ

مقدّره مانند اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ.

عواملی که باعث  
مجزوم شدن  
فعل مضارع می شوند  
عبارتند از:

(لم) و (لما) هر دو فعل مضارع را تبدیل به ماضی منفی می کنند.

### فرق بین لَمْ و لَمَّا:

۱- (لما) وقتی داخل در فعل مضارع شد آن را استمرار می بخشد یعنی قبش دوام دارد و بعدش توقع می باشد.

۲- جایز است فعل بعد از لَمَّا حذف شود مانند (تَدْرِمَ زَیْدٌ وَلَمَّا) که در اینجا فعل بعد از لَمَّا حذف شده است یعنی (لَمَّا یَنْفَعُهُ التَّدْمُ) اما نمی توان گفت (تَدْرِمَ زَیْدٌ وَكَمْ) زیرا جایز نیست فعل بعد از (لم) حذف شود.

درباره ادوات جزم که باعث مجزوم شدن فعل مضارع می شوند بعضی ها اسم و بعضی ها حرفند ولی هرچه باشند بر دو جمله داخل می شود یعنی قادرند دو فصل را مجزوم کنند تا دلالت کنند بر اینکه اولی سبب برای دومی می باشد که اولی را شرط و دومی را جزاء می نامند.

۱- یا فعل و جزاء شرط هر دو مضارع هستند که در این صورت هر دو لفظاً مجزوم خواهند شد مانند: **إِنْ تُكْرِمَنِي أُكْرِمَكَ.**

۲- یا فعل و جزاء شرط هر دو ماضی هستند که در این صورت هر دو محلاً مجزوم می‌باشند مانند: **إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ.**

۳- یا فعل شرط، مضارع ولی جزاء شرط ماضی است که در این صورت فعل شرط لفظاً و جزاء شرط محلاً مجزوم می‌شود مانند **إِنْ تَضْرِبْنِي ضَرَبْتُكَ.**

۴- یا بالعکس سومی یعنی فعل شرط ماضی و جزاء شرط مضارع می‌باشد که در این صورت فعل شرط محلاً مجزوم می‌باشد ولی در جزاء شرط دو وجه جایز است هم اینکه فعل مضارع لفظاً مجزوم شود و هم اینکه اصلاً مجزوم نشود مانند دو مثال زیر که در یکی مجزوم و در دیگری مجزوم نشده است.

الف- **إِنْ جِئْتَنِي أُكْرِمَكَ** لفظاً مجزوم شده است.  
 ب- **إِنْ أَكْرَمْتَنِي أُكْرِمَكَ** (مجزوم نشده است).

**برای  
فعل و جزاء  
چهار حالت  
وجود دارد:**

در بعضی از مواضع جزاء شرط با (فاء) شروع می‌شود یعنی بر سر آن (فاء) می‌آید سه حالت پیدا می‌کند

۱- یا آمدن (فاء) بر سر جزاء شرط واجب است.  
 ۲- یا آمدن (فاء) بر سر جزاء شرط جایز است.  
 ۳- یا آمدن (فاء) بر سر جزاء ممتنع و محال است.

### صور مختلف در آوردن فاء جزاء:

- ۱- در یک صورت ممتنع و محال است که (فاء) بر سر جزاء شرط بیاید و آن زمانی است که جزاء شرط فعل ماضی باشد که بدون «قد» استعمال شده است. مانند **إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ** و مانند آیه کریمه «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»
- ۲- در یک صورت نیز در آوردن یا نیاوردن (فاء) بر سر جزاء شرط مخیریم. و آن زمانی است که جزاء شرط مضارع مثبت یا منفی به وسیله (لا) باشد. **إِنْ تَضْرِبَنِي أَضْرِبُكَ** و با (فاء) هم می توان آورد و گفت **إِنْ تَضْرِبَنِي فَأَضْرِبُكَ**. **إِنْ تَشْمُتَنِي لَا أَضْرِبُكَ** و با (فاء) هم می توان آورد و گفت **إِنْ تَشْمُتَنِي فَلَا أَضْرِبُكَ**.

### مواضع وجوب ربط جزاء به (فاء)

- ۱- اینکه جزاء شرط فعل ماضی همراه (قد) باشد مانند «**إِنْ يَسْرِقُ قَدَّ سَرَقَ أَخٌ لَهُ**»
- ۲- اینکه جزاء شرط، فعل مضارع منفی به وسیله غیر (لا) باشد مانند آیه کریمه در قرآن «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» که در این آیه شریفه فعل مضارع (يُقْبَلُ) که جزاء شرط است منفی به غیر (لا) می باشد و آن (لَنْ) ناصبه است که (نفی ابد) می کند.
- ۳- اینکه جزاء شرط، جمله اسمیه باشد مثل «**مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ** أمثالها». که در این مثال (له) خبر مقدم و عشر مبتدای مؤخر است که تشکیل جمله اسمیه را می دهند و جزاء می باشند به همین دلیل بر سر (له) «فاء» داخل شده است.
- ۴- اینکه جزاء شرط جمله انشائیه باشد حال چه جمله انشائیه به صورت فعل امر یا نهی یا استفهام و یا دعاء باشد.

**در چهار صورت واجب است برای ربط جزاء به شرط (فاء) بیاید:**

۱- جمله انشائیة به صورت فعل امر مثل «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي» که در اینجا «اتَّبِعُونِي» فعل امر می باشد و جزاء شرط است و با (فاء) آمده.

۲- جمله انشائیة به صورت فعل نهی مانند فان عَمِلْتُمْوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ. که در اینجا (لا تَرْجِعُوهُنَّ) فعل نهی می باشد و جزاء شرط است و با (فاء) آمده است.

۳- جمله انشائیة به صورت فعل استفهام مانند إِنْ تَرَكْنَا فَمَنْ يَرْحَمُنَا. که در این مثال (مَنْ يَرْحَمُنَا) فعل استفهام و جزاء شرط می باشد که با (فاء) آمده است.

۴- جمله انشائیة به صورت فعل دعائی مانند إِنْ أَكْرَمْتَنَا فَيَرْحَمَكَّ اللَّهُ. که در این مثال (يَرْحَمَكَّ اللَّهُ) فعل دعائی و جزاء شرط می باشد و با فاء آمده است.

**جزاء شرط  
جمله انشائیة  
به چهار صورت  
بیان شده است:**

### تتمه:

گاهی وقتی جزاء شرط جمله اسمیه است و واجب می باشد که (فاء) بیاید به جای (فاء)، (إِذَا) می آید مثل آیه شریفه: «وَأَنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمْتْ أَيْدِيَهُمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ» که در این آیه شریفه (هُمْ يَقْنَطُونَ) جمله اسمیه و جزاء شرط می باشد و باید (فاء) بیاید ولی در اینجا (إِذَا) به جای (فاء) آمده است. گفتیم یکی از حروفی که باعث مجزوم شدن فعل مضارع می باشد (إِنْ مقدره) می باشد.



۱- بعد از فعل امر مانند (نَعْلَمُ تَنْجِحُ) که فعل (تَنْجِحُ) مجزوم است به واسطه اِنْ مقدره.

۲- بعد از فعل نهی مانند (لَا تَكْذِبُ يَكُنْ خَيْرًا) که (يَكُنْ) مجزوم است.

۳- بعد از فعل استفهام مانند (هَلْ تَزُورَنَا نُكْرِمُكَ) که (نُكْرِمُكَ) به دلیل اینکه بعد از فعل استفهام آمده مجزوم شده است.

۴- بعد از تمنی. مانند (لَيْتَكَ عِنْدِي أُخْدِمُكَ) (أُخْدِمُكَ) مجزوم است چون بعد از (لَيْتَكَ) است.

۵- بعد از عرض. مانند (أَلَا تُنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبُ خَيْرًا مِنَّا) در این مثال (فَتُصِيبُ) مجزوم می‌باشد به دلیل اینکه بعد از عرض یعنی (أَلَا) آمده است.

### اِنْ مقدره

بعد از پنج فعل می‌آید:

تمام مثال‌هایی که گذشت زمانی صحیح است که اولی سبب برای دومی باشد. در مثال (تَعْلَمُ تَنْجِحُ) که می‌شود. (اِنْ تَعْلَمُ تَنْجِحُ) یعنی (دانستن) سبب برای (پیروزی شدن) است. پس باید اولی سبب برای دومی باشد به همین دلیل این قول درست نیست که بگوییم «لَا تُكْفِرُ تَدْخُلُ النَّارَ» زیرا اولی نمی‌تواند سبب برای دومی باشد چون نمی‌توان گفت «اِنْ لَا تُكْفِرُ تَدْخُلُ النَّارَ» یعنی کافر نشدن سبب دخول در جهنم نیست بلکه سبب دخول در بهشت است.

## فعل امر

**فعل امر:** فعلی است که به وسیله آن کاری از فاعل مخاطب درخواست می‌شود مانند: اِضْرِبْ، (أَغْزُ وِ اِرْم).

فعل امر از فعل مضارع ساخته می‌شود برای ساختن فعل امر حرف مضارع را حذف می‌کنیم حالات مختلف در ساختن فعل مضارع:

۱- اگر بعد از حرف مضارعی که حذف کردیم ساکن بود همزه وصلی را به اول و به جای حرف محذوف قرار می‌دهیم.

۲- حال اگر حرف سوم مضموم بود همزه‌ای را که آورده‌ایم نیز مضموم می‌کنیم.

۳- اگر حرف سوم مکسور یا مفتوح بود همزه را مکسور می‌نماییم. مانند (تَنْصُرْ) که می‌شود (أَنْصُرْ) و مانند تَعْلَمُ که می‌شود (إِعْلَم)

۴- اگر به حرف متحرکی برخوردیم دیگر نیازی به همزه نداریم که در اول مضارع بیاوریم مانند (تَعِدُّ) که می‌شود. (عِد)، (تَحَاسِبُ) که می‌شود (حَاسِبُ).

مضارع باب افعال از نوع دوم است یعنی اگر حرف مضارع را حذف کردیم نیازی به همزه نداریم زیرا فعل مضارع باب افعال در اصل (تَأْفَعِلُ) می‌باشد که امر آن می‌شود أَفْعِلْ.

چگونگی  
ساخت  
فعل امر:

### نوع بناء امر حاضر:

امر حاضر مبنی است بنا بر همان علامتی که در جزم فعل مضارعش بود. مثلاً: (اَضْرِبْ) امر حاضر است و صیغه هفتم. حال نگاه می‌کنیم فعل مضارع مجزوم در صیغه هفتم به چه صورت بود مضارع مجزوم صیغه هفتم می‌شود. (لَمْ تَضْرِبْ) یعنی اعرابش و نوع علامت جزمش سکون است حال در (اَضْرِبْ) نیز می‌گوییم نوع بناء آن (ساکن) است یعنی مبنی بر سکون می‌باشد در افعال اُغْزُ - اِرْمِ اِسْعَ - اِضْرِبْ - اِضْرِبُوا و دَحْرَجِ نیز همین طور است. فعلی که فاعلش ذکر نشده است که همان فعل مجهول است، عبارت است از: فعلی که فاعلش حذف شده و مفعول جانشین او شده است و این اختصاص به فعل متعدی دارد زیرا فعل متعدی دارد جانشین فاعل می‌شود.

### نشانه فعل مجهول در ماضی:

۱- حرف اول آن مضموم و یکی مانده به آخر را مکسور می‌کنیم این قاعده در مورد باب‌هایی است که در اولشان (همزه) وصل و (تاء) زائده نیست. مانند (ضرب) که می‌شود (ضُرِبَ) و (دَحْرَجَ) که می‌شود: (دُحِرَجَ)

۲- اگر فعل ماضی در اولش (تاء) زائده باشد حرف اول و دوم آن مضموم و یکی مانده به آخر مکسور می‌شود. مانند تَفَضَّلَ که مجهول آن می‌شود تَفُضِّلَ و (تَقَارَى) که می‌شود (تُقُورَى)

۳- اگر فعل ماضی در اولش حرف همزه وصل باشد اولین حرف متحرک آن مضموم می‌شود و یکی مانده به آخر مکسور می‌گردد و حرف همزه نیز تبعیت از حرف مضموم می‌کند و مضموم می‌شود اِسْتَخْرَجَ اِقْتَدَرَ که مجهول آن دو عبارت است از: (اِسْتَخْرَجَ - اِقْتَدَرَ) که حرف (تاء) در این دو مثال مضموم می‌شود به همین دلیل همزه وصل نیز به تبع آن، مضموم شده است و حرف یکی مانده به آخر طبق قاعده مجهول فعل ماضی مکسور می‌باشد.

## علامه فعل مجهول: در مضارع

شناخت فعل مضارع مجهول این است که حرف مضارع، مضموم و یکی مانده به آخر، مفتوح می‌باشد مانند **يَضْرِبُ** که می‌شود **بُضْرِبُ** و **يَسْتَخْرِجُ** که می‌شود **يُسْتَخْرِجُ**. مگر مضارع باب‌های (مُفَاعَلَةٌ)، (إِفْعَالٌ)، (تَفْعِيلٌ)، (فَعْلَلَةٌ) و ملحقات آن (که ابواب غیر مشهود ثلاثی مزید می‌باشند) زیرا حرف مضارع در باب‌های گفته شده خودش مضموم است و نشانه فعل مجهول در چنین مضارعی آن است که یکی مانده به آخر مفتوح می‌باشد مانند (يُحَاسِبُ) که می‌شود **يُحَاسَبُ** و (يُدْحَرِجُ) که می‌شود (يُدْحَرَجُ).

### تَبْصَرُه:

نشانه فعل مجهول در افعال اجوف این است که فاء الفعل آن در ماضی مکسور می‌شود که به سه صورت است:

- ۱- صورت اوّل که افصح و از همه بهتر است آن است که فاء الفعل آن مکسور می‌شود. مانند **قَوْلٌ** که می‌شود **قِيلَ** و **بُيِعَ** می‌شود (بِيعَ).
- ۲- صورت دوم که فصیح است، اشمام می‌باشد که می‌شود **قِيلَ** و **بِيعَ**. (اشمام یعنی طوری تلفظ کنیم که بین (واو) و (یاء) باشد یعنی هم (واو) را گفته باشیم و هم (یاء) را که برای غیر عرب‌ها مشکل است).
- ۳- صورت سوم که ضعیف می‌باشد آن است که با (واو) بخوانیم مانند **قَوْلٌ** **يُوعَ**.

آن سه صورتی که گفتیم در باب (أَخْتِيرُ) و (أَنْقِيدُ) نیز وارد می‌شود ولی در باب (أَسْتُخِيرُ وَأُقِيمُ) آن سه وجه نیست زیرا وزن فعل در آنها به کلی به هم خورده است. (یعنی اینکه به واسطه انحلال ساختار اصلی خود را از دست داده‌اند). در مضارع فعل اجوف، عین الفعل تبدیل به (الف) می‌شود مثل **يَقُولُ** که می‌شود (يُقَالُ) و **يُبِيعُ** که می‌شود (يُبَاعُ).

## فصل دوم: لازم و متعدی

- ۱- **تعریف فعل متعدی:** به فعلی می گویند که برای فهمیدن معنای آن به کلمه‌ای غیر از فاعل نیاز و توقف دارد. مانند **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا** (یا به عبارت دیگر فعل متعدی فعلی است که علاوه بر فاعل به مفعول نیز احتیاج دارد و با مفعول شناخته می شود).
- ۲- **تعریف فعل لازم:** فعل لازم به خلاف فعل متعدی می باشد یعنی فقط به فاعل نیازمند است مانند: **(قَعَدَ زَيْدٌ)**.

۱- یا فعل متعدی یک مفعولی است یعنی با یک مفعول نیازش برطرف می شود مثل **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا**.

۲- یا فعل متعدی دو مفعولی است یعنی باید دو مفعول داشته باشد تا معنای کاملی پیدا کند. مانند **لَا عَطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا**. البته می توان (در این باب اعطی) به یک مفعول نیز اکتفا کرد مثلاً گفت **(أَعْطَيْتُ زَيْدًا)** یا **(أَعْطَيْتُ دِرْهَمًا)** ولی در باب **(عَلِمْتُ)** اکتفا کردن به یک مفعول جایز نیست.

۳- یا فعل متعدی سه مفعولی است یعنی باید سه مفعول داشته باشد که معنایش کامل شود. مانند **(أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِيلاً)**. افعال آری - **أَنْبَأَ - نَبَأَ - خَبَّرَ - وَحَدَّثَ** و نیز چنین است.

**اقسام  
فعل متعدی:**

**الف** - مفعول اول این افعال با دو مفعول دیگری مانند «مفعول باب اعطیت» هستند یعنی مفعول اول مثل مفعول اول باب (اعطیت) و مفعول دوم و سوم آن در مقابل مفعول دوم باب (اعطیت) می باشد پس می شود بر یکی از آن دو اکتفا کرد یعنی یا مفعول اول را به تنهایی آورد و یا مفعول دوم و سوم را نوشت زیرا در این صورت، مفعول دوم و سوم در حکم یک مفعول می باشند. مانند (أَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا. أَعْلَمَ اللهُ عُمَرًا فَاضِلًا).

**ب** - مفعول دوم به همراه مفعول سوم، دو مفعول باب (علمت) است یعنی نمی توان به یکی از آن دو قناعت کرد هر دو مفعول را باید آورد پس نمی توان گفت (أَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ) یعنی مفعول سوم که (خیر) باشد را بیاوریم ولی مفعول دوم را که (عمرأ) است را نیاوریم و نیز نمی توانیم بگوییم (أَعْلَمْتُ زَيْدًا عُمَرًا) یعنی مفعول دوم را آورد ولی مفعول سوم را نیاوریم بلکه حتماً باید بگوییم: (أَعْلَمْتُ زَيْدًا عُمَرًا خَيْرَ النَّاسِ) زید را آگاه کردم که عمرو، بهترین مردم است).

### شش فعلی

که هر کدام دارای

سه مفعول می باشند

چند خصوصیت دارند:

## فصل سوم: افعال قلوب

- ۱- عَلِمْتُ  
 ۲- ظَنَنْتُ  
 ۳- حَسِبْتُ  
 ۴- خَلْتُ  
 ۵- رَأَيْتُ  
 ۶- زَعَمْتُ  
 ۷- وَجَدْتُ
- افعال قلوب هفت فعل هستند که عبارتند از:

### عملکرد افعال قلوب:

نحوه عملکرد افعال قلوب بدین صورت است که بر مبتدا و خبر داخل می‌شود و هر دو را بناء بر مفعول بودن منصوب می‌کنند (عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا) که در اصل به صورت مبتدا و خبر یعنی (زَيْدٌ فَاضِلٌ) بود و (ظَنَنْتُ عَمْرًا عَالِمًا) که در اصل به صورت مبتدا و خبر یعنی (عَمْرٌو عَالِمٌ) بود که سپس از حالت مرفوعی به حالت منصوبی درآمدند تا اولی مفعول اول و دومی مفعول دوم باشد.

۱- افعال قلوب باید دو مفعول داشته باشند و نمی‌توان به یکی از آن دو اکتفا کرد به خلاف باب (أعطی) پس نمی‌توان گفت (عَلِمْتُ زَيْدًا) و مفعول دوم آن که (فَاضِلًا) است را حذف نمود.

۲- جایز است که افعال قلوب وسط قرار بگیرند یا آخر ذکر شوند مانند «زَيْدٌ ظَنَّتُ عَالِمٌ» که فعل (ظَنَّتُ) در وسط مبتدا و خبر قرار گرفته است. «زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَّتُ» که فعل (ظَنَّتُ) در آخر مبتدا و خبر قرار گرفته است.

باید گفت اگر افعال قلوب وسط یا آخر قرار بگیرند نمی‌توانند مبتدا و خبر را منصوب کنند تا مفعول شوند که در این صورت اصطلاحاً به افعال قلوب «الغاء» می‌گویند.

۳- اگر افعال قلوب قبل از (حرف استفهام)، (نفی) و (لام ابتداء) قرار بگیرند تعلیق می‌شود یعنی اینکه لفظاً افعال قلوب عمل نمی‌کنند ولی در معنا عمل می‌کنند که برای هر دسته مثال می‌زنیم.

۱- آنجائیکه قبل از حروف استفهام قرار می‌گیرد مانند عَلِمْتُ زَيْدٌ  
عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو.

۲- آنجائیکه قبل از حرف نفی آمده است مانند (عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ) که (عَلِمْتُ) قبل از حرف نفی (مَا) آمده است.

۳- آنجایی که قبل از لام ابتداء آمده است مانند (عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقًا).

۴- جایز است فاعل و مفعول افعال قلوب دو ضمیر متصل باشند که به یک فعل وصل شده‌اند مانند: (عَلِمْتَنِي مُنْطَلِقًا) که در این مثال (فاعل) ضمیر (ت) و مفعول اول ضمیر (ی) متکلم می‌باشد و (مُنْطَلِقًا) مفعول دوم می‌باشد. و مانند: (ظَنَّتُكَ فَاضِلًا) که در این مثال نیز (ت) فاعل و ضمیر (کاف) مفعول اول و (فَاضِلًا) مفعول دوم می‌باشد.

خصوصیات  
افعال  
قلوب:



### فائده:

گاهی افعال قلوب به معنایی غیر از معنای خود به کار می‌روند مثل (ظَنَنْتُ) به معنای (اَتَهَمْتُ) (عَلِمْتُ) به معنای (عَرَفْتُ) (رَأَيْتُ) به معنای (أَبْصَرْتُ) (وَجَدْتُ) به معنای (أَصَبْتُ) الضَّالَّة) (گم شده‌ای را یافتم) می‌باشد. که در این صورت این افعال با چنین معانی قلوب نیستند بلکه مانند فعل متعدی یک مفعول عمل می‌کنند یعنی یک مفعول را نصب می‌دهند.

## فصل چهارم افعال ناقصه

**تعریف افعال ناقصه:** عبارتند از افعالی که برای نسبت دادن فاعل بر صفتی غیر از صفت مصدر آن فعل، وضع شده‌اند.

- ۱- در مثال (ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا) به (زید) نسبت (زدن) را می‌دهیم و این مصدر فعل (ضَرَبَ) است.
- ۲- ولی در مثال (كَانَ زَيْدٌ ضَارِبًا) به (زید) نسبت (زدن) را می‌دهیم اما (زدن) مصدر فعل (کان) نیست.

### دو مثال از افعال ناقصه:

### نحوه عملکرد افعال ناقصه:

- ۱- افعال ناقصه بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند.
- ۲- وارد بر جمله اسمیه می‌شوند برای اینکه نسبت این افعال، حکم معنای این افعال را افاده می‌دهد وقتی می‌گوییم: (زید قائم) نسبت (قیام) به (زید) ثابت است ولی وقتی یکی از افعال ناقصه را بر آن وارد می‌کنیم و می‌گوییم: (کان زید قائماً) در اینجا جمله اسمیه و معنای فعل بودن را به خود گرفته است یعنی (زید ایستاده بود) پس از معنای اسمیه به معنای فعلیه، انتقال پیدا کرد.

۱- یا (کان) برای افعال ناقصه دلالت دارد که آن عبارت است از اینکه خبرش برای فاعل آن در زمان گذشته، دلالت می‌کند که همان ماضی بعید به معنای (بود) و (است) می‌باشد، حال

۱- یا ثبوت خبر برای فاعل افعال ناقصه همیشگی است مانند: (كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً) که عالم بودن و حکیم بودن برای خدا همیشگی می‌باشد.

۲- یا اینکه ثبوت خبر برای فاعل افعال ناقصه منقطع است یعنی زمان محدودی دارد مانند (كَانَ زَيْدٌ شَابًا) که جوانی برای زید همیشگی نیست.

۳- یا اینکه (کان) مانند افعال تامه استعمال می‌شود یعنی به معنای (شبهت) و (حَصَلَ) به کار می‌رود به طوری که مانند افعال دیگر (فاعل) دارد نه اسم و خبر. مانند (كَانَ الْقِتَالُ) که به معنای (حَصَلَ الْقِتَالُ) یعنی (جنگ) اتفاق افتاد. و (القتال) فاعل است نه اسم (کان).

۴- یا اینکه (کان) زائده استعمال می‌شود یعنی به وسیله آن معنا اصلاً تغییری نمی‌کند. قول شاعر:

جِيَادُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَى كَانِ الْمُسَوِّمَةِ الْعَرَابِ

یعنی اسب‌های فرزندان ابی‌بکر بر اسب‌های لاغدار عرب برتری دارند. این شعر (کان) زائده است و معنا نشده مثل اینکه (علی) بر (المسومه) وارد شده است نه بر (کان) و به همین دلیل مجرور شده است.

**یکی از افعال ناقصه (کان) می‌باشد که به یکی از سه صورت استعمال می‌شود:**

یکی دیگر از افعال ناقصه (صار) می باشد که برای انتقال به کار می رود. یعنی از حالی به حال دیگر شدن. مانند «صارَ زَيْدٌ غَنِيًّا» زید بی نیاز و پولدار گردید یعنی اوّل نیازمند بود ولی انتقال و دگرگونی حاصل شد و او بی نیاز و سرمایه دار شد. سه فعل از افعال ناقصه دیگر از «أَصْبَحَ»، «أَمْسَى» و «أَضْحَى» به نزدیک بودن معنای جمله بر آن اوقات دلالت می کند مانند (أَصْبَحَ زَيْدٌ ذَاكِرًا) یعنی زید در وقت صبح ذکر خدا می گفت بدین معنا که زید در صبح داخل شد یا اینکه (زید شب را صبح کرد) که به معنای (دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ) است.

چهار فعل از افعال ناقصه دیگر عبارتند از: ما زال، ما برح، ما فتىء، ما انفك. خصوصیت یکسان دارند و آن خصوصیت این است:

۱- بر ثبوت خبر افعال ناقصه به فاعلشان دلالت می کنند و هر جا که در افعال ناقصه نام فاعل را بردیم منظور همان اسم افعال ناقصه است، مانند ما زالَ زَيْدٌ اميراً (زید همچنان امیر است) پس (امیری) بر زید ثابت شده است.

۲- لازم است حرف نفی داشته باشند.

یکی دیگر از افعال ناقصه (مادام) می باشد.

(مادام) دلالت می کند بر امری که به مدت ثبوت خبرش بر فاعل توقف دارد (یعنی تا مدتی که فاعل یا اسم مادام بر خبرش ثابت است امر، معلق خواهد بود) مانند (أَقَوْمٌ مَادَامَ الْأَمِيرُ جَالِسًا) (تا زمانی که امیر نشسته است من ایستاده ام).

### آخرین فعل از افعال ناقصه «لیس» است.

(لیس) بر نفی معنای جمله در حال دلالت می کند (یعنی آن جمله اینک منفی است ولی ممکن است بعد از دلالت نفی خارج شود و به صورت دائم نمی باشد). البته بعضی از علماء نحو گفته اند (لیس) بر نفی معنای جمله در تمام زمان دلالت می کند مانند لیسَ زَيْدٌ قائماً. (زید نایستاده است). اگر قول اوّل بگیریم یعنی زید الان نشسته و بعد، می ایستد. ولی اگر قول دوم را بگیریم یعنی (زید) اصلاً نمی ایستد و همیشه در حالت نشستن است.

## فصل پنجم: افعال مقاربه

**تعریف افعال مقاربه:** افعال مقاربه عبارتند از افعالی که بر نزدیکی خبر بر فاعل یا اسمشان دلالت می‌کند.

**اول:** افعالی که بر امیدواری و وقوع خبر دلالت می‌کنند که آن فعل (عسی) می‌باشد که چند خصوصیت دارد:

۱- اینکه جامد است.

۲- به معنای (شاید) یعنی همان امیدواری به کار می‌رود.

۳- فقط به همین فعل ماضی است و مضارع و امر ندارد.

عسی در عمل مثل (کان) می‌باشد یعنی اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند مانند

عسی زید ان یقوم که اسم عسی مرفوع و خبرش (قیامه) می‌باشد زیرا (آن) ناصبه که

مصدریه هم می‌باشد فعل مضارع را به تأویل مصدر برده است. تنها فرق بین افعال

مقاربه و افعال ناقصه این است که خبر افعال مقاربه باید فعل مضارع را به تأویل

مصدر برده است. ولی تنها فرق بین افعال مقاربه و افعال ناقصه این است که خبر

افعال مقاربه باید فعل مضارع باشد منظور از کلمه (إِلَّا أَنْ خَبَرُهُ فِعْلٌ مُضَارِعٌ) همین

است و فعل مضارع هم باید با (آن) بیاید تا آن را به تأویل مصدر ببرد مانند عسی

زیدُ أَنْ یَخْرُجَ. البته باید گفت جایز است خبر افعال مقاربه را بر اسمش مقدم کرد

مانند عسی أَنْ یَخْرُجَ زیدُ. و گاهی نیز (آن) ناصبه یا مصدریه حذف می‌شود مانند

عسی زیدُ یقومُ.

**دوم:** افعالی که بر نزدیکی رسیدن خبر دلالت می‌کنند و آن فعل (کاد) می‌باشد که

خبرش به صورت مضارع بدون (آن) می‌آید مانند (کَادَ زیدُ یقومُ) (زید، نزدیک

است که بایستد) البته گاهی (آن) نیز بر خبر (کاد) داخل می‌شود. مانند کَادَ زیدُ أَنْ

یَخْرُجَ. در کنار (کاد) دو فعل دیگر نیز وجود دارند که عبارتند از «أوشکَ و کَرَبَ»

که مانند «عسی» استعمال می‌شوند.

**سوم:** افعالی که بر گرفتن و شروع در فعل دلالت می‌کنند عبارتند از «طَفِقَ،

جَعَلَ، أَخَذَ» و خبرشان فعل مضارع است ولی بدون (آن) می‌آید مانند طَفِقَ زیدُ یکتُبُ.

افعال

مقاربه

به سه

دسته

تقسیم

می‌شوند:

## فصل ششم : فعل تعجب

**تعریف فعل تعجب:** عبارت است از فعلی که بر ایجاد تعجب و شگفتی وضع شده است.

- |  |   |
|--|---|
| <p>۱- (ما أَفْعَلُهُ) مانند: ما أَحْسَنَ زَيْدًا. یعنی چقدر نیکوست که (ما) تعجیب و مبتداء، احسن فعل و ضمیر (هو) که در آن مستتر است فاعل (زیداً) مفعول به و جمله أَحْسَنَ زَيْدًا خبر برای (ما) می باشد.</p> <p>۲- (افعل به) مانند «أَحْسِنِ بَزَيْدٍ».</p> | <p><b>فعل تعجب دارای دو صیغه می باشد:</b></p> |
|--|---|

برای ساختن فعل تعجب، شرایطی لازم است که آن شرایط همان است که در باب افعل تفضیل گفتیم و در مواضعی که فعل تعجب ساختن، ممتنع و محال است از افعال کمکی مانند (ما أَشَدُّ) استفاده می کنیم.

در باب فعل تعجب (ما أَفْعَلُهُ وَأَفْعِلْ بِهِ) احکامی وجود دارد:

- |  |  |
|--|--|
| <p>۱- فعل تعجب جایز نیست صرف شود یعنی به همین صورت که می باشد وجود دارد و تغییر شکل نمی دهند.</p> <p>۲- معمولشان بر آنها مقدم نمی شوند.</p> <p>۳- خودشان مؤخر از آنها ذکر نمی شوند.</p> <p>۴- چیزی هم بین آنها فاصله نمی اندازد اما (مازی) که یکی از علماء علم نحو است می گوید جایز است بین فصل تعجب و معمول آن (ظرف) فاصله بیفتد مانند ما أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا. که در این مثال بین (مَا أَحْسَنَ) و (زَيْدًا) ظرف یعنی (الْيَوْمَ) فاصله انداخته است.</p> |  |
|--|--|

## فصل هفتم: افعال مد و ذم

افعال مدح و ذم: افعال مدح و ذم افعالی هستند که برای ایجاد ستایش یا نکوهش وضع شده است.

۱- (نعم) که فاعل آن ممکن است به چند صورت بیاید.

(الف) یا فاعلش معرفه به الف و لام است نعم الرجل زید که (الرجل) فاعل و معرفه به (الف و لام) است.

(ب) یا فاعلش اضافه به اسمی شده است که آن اسم معرفه به (الف و لام) می باشد مانند نعم غلام الرجل زید. که در این مثال غلام فاعل

(نعم) می باشد و اضافه به اسمی شده است که (الف و لام) دارد یعنی (الرَّجُل).

(ج) گاهی فاعل (نعم) ضمیری مستتر در (نعم) می باشد که در این صورت واجب است اسم نکره منصوبی به عنوان تمیز بعد از (نعم) ذکر شود تا آن (فاعل مستتر) را تفسیر کند. مانند نعم رجلاً زید. ضمیر مستتر (هو) که در (نعم) است فاعل می باشد و (رجلاً) آن را تفسیر می کند. یعنی منظور آن ضمیر «رجل» است.

(د) یا فاعل (نعم) ضمیری است که به وسیله (ما) تفسیر شده است یعنی آن (ما) تمیز می باشد. مانند (فَنِعْمَ مَاهِي) که ضمیر مستتر در (نعم) فاعل و (ما) تمیز است.

اصل این جمله (نعم ماهی) می باشد که دو حرف هم جنس کنار هم قرار گرفته اند و در هم ادغام شده اند. آن اسمی که در آخر قرار می گیرد مخصوص به مدح نامیده می شود. مانند (زید) در مثال (نعم الرجل زید)

۲- حبذا دومین فعل مدح است مانند (حبذا رجلاً زید) که (حب) فعل مدح، (ذا) فاعل (رجلاً) تمیز (زید) مخصوص به مدح است.

جایز است (تمیز) یا (حال) بعد از مخصوص به حبذا یا قبل از آن قرار بگیرند.

تمیز = حبذا رجلاً زید - حبذا زید رجلاً.

حال = حبذا راکباً زید - حبذا زید راکباً. که در یک مثال (حال) قبل از مخصوص و در مثال دیگر (حال) بعد از مخصوص واقع شده است.

برای  
مدح  
دو فعل  
وجود  
دارد:

۱- (بئس): مانند بئس الرجل زید، بئس غلام الرجل

زید - بئس رجلا زید.

۲- (ساء): مانند ساء الرجل زید - ساء غلام الرجل زید

- ساء رجلا زید. که افعال ذم در تمام احکام چه نوع

فاعل چه استناد ضمیر و چه آمن تمیز مانند افعال مدح

می باشد و فقط جای فعل ها، عوض شده و گرنه همان

جملات تکرار شده است.

**برای نکوهش**

**نیز دو فعل وجود دارد:**

### **مبحث سوم: حرف**

۱- حروف جر

۲- حروف مشبهه بالفعل

۳- حروف عطف

۴- حروف تنبيه

۵- حروف نداره

۶- حروف ایجاب

۷- حروف زائده

۸- دو حرف تفسیر

۹- حروف مصدر

۱۰- حروف تحفیض

۱۱- حرف توقع

۱۲- حروف استفهام

۱۳- حروف شرط

۱۴- حرف ردع

۱۵- تاء تأنیث

۱۶- تنوین

۱۷- نون تأکید

**حروف به هفده قسم**

**تقسیم می شوند:**

## فصل اول: حروف جر

**حروف جر:** حروفی هستند که وضع شده‌اند برای وسعت یافتن فعل، شبه فعل یا معنای فعل به سوی آن اسمی که بعد از حروف جر می‌آیند (یعنی در جمله‌ای که حروف جر است یا فعل یا شبه فعل اسمی که معنای فعل است وجود دارد و حروف جر فضا را برای آن سه به همراه اسم مجرور باز می‌کنند). مانند مررت بزید در اینجا (مررت) فعل است. اما مار بزید در اینجا (مار) اسم فاعل و شبه فعل است.

حروف جر هفده حرف را تشکیل می‌دهند

- |                                |               |
|--------------------------------|---------------|
| ۱- مین                         | } حروف<br>جرّ |
| ۲- الی                         |               |
| ۳- حتّی                        |               |
| ۴- فی                          |               |
| ۵- علی                         |               |
| ۶- باء                         |               |
| ۷- لام                         |               |
| ۸- ربّ                         |               |
| ۹ و ۱۰- واو و تاء قسم          |               |
| ۱۱- عن                         |               |
| ۱۲- کاف                        |               |
| ۱۳ و ۱۴- مذ و منذ              |               |
| ۱۵ و ۱۶ و ۱۷- خلا و حاشا و عدا |               |



۱- ابتدای مقصد. نشانه (مِن) برای ابتدای مقصد این است که در مقابلش صحیح باشد که (الی) به معنای انتهای مقصد قرار بگیرد مثل سرت من البصر الی الکوفه.

۲- تبیین. نشانه (مِن) برای تبیین این است که اگر به جای آن (الذی هو) بگذاریم باز جمله درست و صحیح باشد «فاجتنبوا الرجس من الاوثان» که اگر به جای حرف (مِن) (الذی هو) بگذاریم باز جمله درست است.

۳- تبعیض. نشانه (من) برای تبعیض، آن است که صحیح باشد به جای (مِن) کلمه (بعض) قرار دهیم مانند «اخذت من الدراهم» که صحیح است گفته شود: «اخذت بعض الدراهم».

۴- تأکید که همان زائده می باشد نشانه (مِن) برای تأکید یا زائده این است که با نبودن آن هیچ خللی به معنا وارد نمی سازد. مثل ما جائنی من أحد. که اگر (من) را برداریم هیچ ضربه ای به معنا نمی خورد.

در اینجا قاعده دیگری مطرح است که حرف جر (من) در کلام مثبت زائده نمی آید در حالی که علمای کوفه مخالفت نموده و استناد به مثالی کرده اند «قد کان من مطر» این مثال کلام مثبت است ولی باز «مِن» زائده است ما در جواب می گوئیم فَمُتَّوَلُّ یعنی این مثال به تأویل برده می شود.

۱- مِ  
دارای  
چهار معنا  
می باشد:

۱- انتهای مقصد همان طوری که گذشت در مثال سرت من البصر الی الکوفه.

۲- اِلی دارای  
دو معنا می باشد:

- ۱- انتهای مقصد مثل (إلی). مانند نصت البارحه حتی الصباح.
- ۲- به معنای (مَع) که (حَتَّى) به معنای (مع) زیاد می آید مثل «قَدِيمَ الحَاجِ حَتَّى المَشَاةِ». حتی فقط بر اسم ظاهر داخل می شود و بر غیر آن داخل نمی شود پس اگر گفته شود «حَتَاهُ» اشتباه است. اما آقای مبرد مخالفت کرده است و گفته (حَتَّى) می تواند بر غیر اسم ظاهر داخل شود.

۳- حَتَّى دارای دو معنا می باشد:

- ۱- ظرفیت. مثل زید فی الدار - الماء فی الکوز.
- ۲- به معنای (علی) که کم می آید مانند «فی جُدُوعِ النَّخْلِ».

۴- فی دارای دو معنا می باشد:

۵- **علی**: که برای استعلا می باشد یعنی (طلب بلندی) کردن مثل زید علی السطح. و گاهی (عن) و (علی) از حالت حرف جری خارج می شوند و اسم می گردند و آن زمانی است که آن دو بعد از حرف جرّ (مِن) بیایند که در این صورت (علی) به معنای (فوق) و (عن) به معنای (جانب) خواهد شد.

مثل: جلست من عن یمنه از جانب راست او نشستم. نزلت من علی الفرس. از بالای اسب فرود آمدم.

الف) حقیقی: به داء به او مرض متصل شده است.  
 ب) مجازی: مررت بزید یعنی به مکانی مرور کردم که زید  
 نزدیک به آن مکان بود. ۱- الصاق

۲- استعانت مثل: کتبتُ

بالقلم. به کمک قلم نوشتم.

۳- متعدی کردن مثل: ذهب

بزید (زید را بُرد).

۴- ظرفیت مانند: جلست

بالمسجد.

۵- مصاحبت و همراهی.

مانند اشتریت الفرس

بسرجه. اسب را به همراه

زینش خریدم.

۶- مقابله مثل: بعث هذا

بهذا. این را درمقابل این

فروختم.

۷- تأکید که همان

زائده است که (باء

) برای تأکید یا زائد

به دو صورت می آید.)

۶- باء  
 دارای  
 هفت معنا  
 می باشد:

۱. در خبری که منفی است مثل ما

زید بقائم.

۲. در خبری که استفهام وجود دارد

مثل هل زید بقائم.

الف) قیاسی

۱. در مرفوع (در محل رفع)

بحسبک درهم - کفی بالله شهیدا.

۲. در منصوب (در محل نصب)

القی بیده.

ب) سماعی

۱- اختصاص مثل الجبل المفرس زین مخصوص اسب است.  
 ۲- به معنای علت مثل: ضربته اللتأدیب (او را زدم برای ادب شدن).

۳- به معنای تأکید یا زائده مانند آیه کریمه «ردف لکم» یعنی (ردفکم) که (لام) معنا نمی‌شود.

۴- به معنای (عن) و لام زمانی به معنا (عن) خواهد آمد که همراه ماده (قول) استعمال شود «قال الذین کفرو اللذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه». که در این آیه «لام» به معنای (عن) است و در اول آیه فعل (قال) آمده است البته مصنف کتاب گفته است فیه نظر یعنی در اینکه (لام) به معنای (عن) می‌آید اشکالی وجود دارد.

۵- به معنای (واو) قسم برای تعجب مانند «الله لا یؤخر الاجل»

**۷- لام**  
**که برای آن پنج**  
**معنا وجود دارد:**

## ۸- رُبَّ:

در باره (رُبَّ) چند مسئله وجود دارد:

- ۱- به معنای (رُبَّ) تقلیل است یعنی معنای تحت لفظی آن (چه بسا) می‌باشد همان طوری که در (کَم) خبریه گذشت به اینکه برخلاف (رُبَّ) برای تکثیر می‌آید.
- ۲- باید در صدر کلام بیاید یعنی کلمه‌ای نباید قبل از آن قرار بگیرد.

۱- (رُب) بر سر اسم نکره داخل می شود مانند «رُبَّ رَجُلٍ لَقِيْتُهُ» و یا داخل در ضمیری می شود که مبهم، مفرد و مذکر می باشد بطوری که اسم نکره منصوبی بعد از ضمیر می آید که تمیز نامیده می شود یعنی آن ضمیر را تمیز می دهد. مانند: رُبَّ رَجُلًا - رُبَّ رَجُلَيْنِ - رُبَّ امْرَأَةٍ - رُبَّ امْرَأَتَيْنِ.

ضمیر متصل به (رُبَّ) فقط مفرد و مذکر است به طوری که مطابقت بین ضمیر و اسم بعد از آن لازم نیست ولی علمای کوفه مطابقت را لازم می دانند یعنی ضمیر و اسم بعد از آن در مفرد، مثنی و جمع بودن باید مثل هم باشند مثل: ربهما رجلین.

۲- گاهی به (رُبَّ) (مای کافه) ملحق می شود که در این حال (رُبَّ) داخل در جمله می شود. (چه جمله اسمیه باشد و چه فعلیه) مانند رُبَّمَا قَامَ زَيْدٌ - رُبَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ.

۳- لازم است برای (رُبَّ) فعل ماضی را در نظر بگیریم چون تقلیل که معنای (رُبَّ) می باشد در فعل ماضی محقق است و آن فعل ماضی نیز غالباً محذوف است مثل اینکه کسی سؤال می کند هَلْ رَأَيْتَ مَنْ أَكْرَمَكَ؟ آیا کسی که تو را اکرام داد، دیدی؟ و در جواب گفته می شود (رُبَّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي) چه بسا مردی را دیدم که مرا گرامی داشت در واقع جمله به این صورت است که (رُبَّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي لَقِيْتُهُ) که (أَكْرَمَنِي) صفت برای (رَجُلٍ) است یعنی جمله وصفیه و لَقِيْتُهُ فعل ماضی است که حذف شده است.

## احکام (رُبَّ)

**(واو به معنای رَبّ):** واو به معنای رَبّ که یکی دیگر از حروف جرّ است، در کلام اوّل می آید. به طوری که جمله با واو شروع می شود مانند قول شاعر که می گوید:

وَبَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ إِلَّا الْعَيْسُ<sup>۱</sup>

که (واو) در اوّل جمله به معنای (رَبّ) می باشد که مانند (رَبّ) بر سر اسم نکره داخل شده است

۹ و ۱۰- واو و تاء قسم

**حروف قسم:**

۱- (واو قسم) که فقط بر سر اسم ظاهر داخل می شود مانند «وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» پس نمی توان گفت (ول) یعنی قسم به تو زیرا (واو قسم) بر ضمیر داخل نمی شود.  
 ۲- (تاء قسم) که فقط مختص لفظ جلاله (الله) است و برای کلمه دیگری داخل نمی شود هر چند آن کلمه صفتی از صفات الهی باشد مثل (تالرحمن) اما اگر شنیده شده است که گفته اند (تَرَبَّ الْكَعْبَةِ) که تاء قسم بر کلمه (ربّ) داخل شده است این خلاف قاعده می باشد.

۳- (باء قسم) که هم بر سر اسم ظاهر داخل می شود و هم بر سر ضمیر مانند بِاللّهِ - بِالرَّحْمَنِ - بِكَ.

**تنبیه:**

درباره قسم باید گفت لازم است که جواب یا جزاء داشته باشد که جواب یا جزاء قسم باید به صورت جمله بوده که به آن (مَقْسَمٌ عَلَيْهِ) گفته می شود و دو حالت دارد:

<sup>۱</sup> - چه بسا شهری که به جز گوساله ها و شتر سفیدرنگ، مونس در آن وجود ندارد.

- ۱- یا اینکه به صورت جمله موجب یعنی مثبت است.
- ۲- یا به صورت جمله منفی است.
- اگر مقسم علیه جمله مثبت باشد واجب است در اول جمله (چه اسمیه چه فعلیه) «لام» بیاید مثل **وَاللّٰهُ لَزَيْدٍ قَائِمٌ - وَاللّٰهُ لَأَفْعَلَنَ كَذَا**. همان طوری که در (ان و اسم خبرش) جواب قسم باشد نیز در اول خبر آن (لام) می آوریم مثل **وَاللّٰهُ ان زَيْدٌ الْقَائِمُ**.
- اگر مقسم علیه جمله منفی باشد واجب است در جمله (ما) یا (لا) بیاید مانند این دو مثال **«وَاللّٰهُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ»** و **«وَاللّٰهُ لَا يَقُومُ زَيْدٌ»**.
- گاهی حرف نفی که در اول جمله (مقسم علیه) می آید حذف می شود زیرا قرینه وجود دارد مانند آیه کریمه قرآنی **«تَاللّٰهِ تَفْتَوُ تَذَكُّرُ يُوْسُفَ»** یعنی (لاتفتو) که خود (تفتو) قرینه برای وجود حرف نفی است.

جزاء  
قسم  
دو  
حالت  
دارد:

- گاهی این جواب قسم که مقسم علیه نامیدیم حذف می شود. و آن در دو صورت است:
- ۱- اینکه جمله که بر جواب قسم دلالت می کند بر حرف قسم مقدم شود.
- ۲- اینکه قسم بین جمله قرار بگیرد یعنی جمله ای که بر جواب قسم دلالت می کند و به دو قسم تقسیم می شود مانند «زید والله قائم».

### ۱۱- عن:

- (عن): یکی دیگر از حروف جر (عن) می باشد که برای (مجاوزه) می آید یعنی تجاوز کردن و از حد گذشتن مثل: «رمیت السهم عن القوس» یعنی تیر را از کمان پرتاب نمودن همان مجاوزه و از حد گذشتن است.

## ۱۲- کاف

- ۱- تشبیه مثل «زید کعمرو» زید مثل عمرو است.  
 ۲- تأکید که همان زائده است مانند (لیس کمثله شیء) که در اینجا کاف برای تأکید و زائده است و اگر اینگونه نبود به صورت کفی معنا می‌باشد گاهی (کاف) حرف جرّ، اسم می‌شود مثل قول شاعر که می‌گوید:

ویضحکن عن کالبرد المنهم تحت غرا صنیف الانوف الشم  
 که در این مثال (کاف) به معنای (مثل) و مانند است.

**کاف**  
**دارای**  
**دو معنا می‌باشد:**

## ۱۳ و ۱۴- مذ و منذ:

- ۱- یا ابتدای زمان در گذشته را می‌فهمانند مثلاً کسی در ماه شعبان می‌گوید «ما رأیته مذ رجب» او را از ماه رجب ندیده‌ام.  
 ۲- یا ظرف هستند برای زمان حاضری که در آن قرار داریم مانند «ما رأیته مذ شهرنا» یعنی او را تا این ماه ندیده‌ام یا «ما رأیته منذ یومنا» او را تا امروز ندیده‌ام.

**برای (مذ)**  
**و (مذ) دو**  
**معنا وجود**  
**دارد:**

۱۵ و ۱۶ و ۱۷- (خلا)، (حاشا) و (عدا) که هر سه برای استثنا می‌باشند مانند «جائنی

القوم خلا زید - جائنی القوم حاشا عمرو - جائنی القوم عدا بکر.



## فصل دوم: حروف مشبیه بالفعل

- حروف مشبیه بالفعل شش تا هستند:
- ۱- اِنَّ
  - ۲- اَنَّ
  - ۳- كَانَّ
  - ۴- كَيْتَ
  - ۵- لَكِنَّ
  - ۶- لَعَلَّ

**عمل حروف مشبیه:** نحوه عمل کردن حروف مشبیه بالفعل این است که در اوّل جمله اسمیه داخل می‌شوند به طوری که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کنند. گاهی به حروف مشبیه بالفعل (مای) کافه ملحق می‌شود که در این صورت (مای) کافه حروف مشبیه بالفعل را از عمل کردن باز می‌دارد و در این هنگام دیگر داخل بر اسم نمی‌شوند بلکه بر افعال داخل می‌شوند مانند «إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ».

### ان مکسورة و (ان) مفتوحة:

(ان) که همزه آن مکسوره است باعث تغییر معنای جمله نمی‌شود بلکه معنای جمله را تأکید و (ان) که همزه آن مفتوح است با اسم و خبرش در حکم مفرد است پس (ان) با اسم و خبرش در محل جمله و (ان) با اسم و خبرش در محل مفرد است به همین دلیل در مواضعی واجب است همزه را کسره داده یعنی (ان) بخوانیم و در مواضعی دیگر واجب است همزه را فتحه داده یعنی (آن) بخوانیم.

- ۱- زمانی کہ در ابتدای کلام باشد مثل «ان زید قائم»
- ۲- زمانی کہ بعد از مادہ قول باشد مثل «یقول انہا بقرہ»
- ۳- زمانی کہ بعد از اسم موصول باشد مثل «رأیت الذی ان اباه الماجد».
- ۴- زمانی کہ در خبر آن (لام) باشد مثل «ان زید القائم».

**جاہائی کہ واجب است  
(ان) بخوانیم:**

- ۱- زمانی کہ فاعل واقع شود (بلغنی ان زید عالم)
- ۲- زمانی کہ مفعول واقع شود (کرہت انک قائم)
- ۳- زمانی کہ مضاف الیہ واقع شود (اعجبتی اشتہار انک فاضل)
- ۴- زمانی کہ مبتدا واقع شود (عندی انک قائم).
- ۵- زمانی کہ مجرور بہ حرف جر واقع شود (عجبت من ان زید قائم)
- ۶- زمانی کہ بعد از (لو) واقع شود (لوانک عندنا لا خدمک)
- ۷- زمانی کہ بعد از (لولا) واقع شود (لولا انہ حاضر لا کرمتک).

**جاہایی کہ واجب است  
ان بخوانیم:**

### موارد دیگر استعمال «ان و آن»:

۱- آنجائی که ما نیاز به جمله داریم (ان)

۲- و آنجائی که ما نیاز به کلمه مفرد مثل فاعل، نایب فاعل، مفعول و... داریم (آن) می خوانیم.

۳- زمانی که بخواهیم اسمی را به اسم حروف مشبیه بالفعل عطف کنیم آن اسم را هم می توان منصوب و هم می توان مرفوع خواند منصوب می خوانیم زیرا آن اسم را لفظاً بر اسم حروف مشبیه بالفعل عطف می کنیم و مرفوع می خوانیم زیرا اگرچه اسم حروف مشبیه بالفعل منصوب است ولی در اصل مرفوع می باشد زیرا اصالتاً مبتدا بوده. مانند: ان زیدا قائم و عمراً (عطف عمراً به زید لفظی است).

ان زیدا قائم و عمرو (عطف عمرو به زیدا محلی است یعنی به محل اصلی زیدا که مبتدا می باشد عطف شده است).

### تخفیف (ان):

گاهی ان از حالت مشدده به مخففه تبدیل می شود که در این حالت لازم است حرف (لام) را بر سر خبر (ان) مخففه قرار داد تا فرقی بین ان مخففه و نافیله باشد مانند قول تعالی که می فرماید: «وان كان لما ليوقينهم» که (ان) مخففه (ان) است زیرا بر سر خبر آن لام آمده است. البته باید گفت در این صورت ان مخففه (ان) می تواند ملغی از عمل باشد مانند قول تعالی: «وان كان لما جميع لدنيا محضرون» که (ان) مخففه از ان می باشد ولی عمل نکرده است. زیرا اگر عمل می کرد کلمه (کل) منصوب می شد.

ان مخففه غالباً بر سر افعال ناسخ داخل می شود مانند افعال ناقصه و افعال قلوب مانند دو مثال: «وان كنت من قبله لمن الغافلین» و «وان نظنك لمن الكاذبین» در دو آیه فوق (ان) مخففه از مثله است. (كنت) فعل ناقصه و (نظنك) فعل از افعال قلوب می باشد.

## تخفیف آن

**گاهی (ان) مخففه است** و (ان) می شود، در این صورت واجب است (ان) در ضمیرشان مقدر عمل کند که در این حال بر جمله داخل می شود حال چه جمله اسمیه باشد مثل «بَلَعْتَنِي أَن زَيْدٌ قَائِمٌ». و چه جمله فعلیه باشد، اگر جمله فعلیه باشد واجب است بر سر فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل شود مانند قول خدای تعالی: (عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِي) که ضمیرشان مستتر اسم (أَن) و جمله (سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِي) خبر آن می باشد. دیگر از حروف مشبیه بالفعل (كَأَنَّ) می باشد و برای تشبیه به کار می رود مانند «كَأَنَّ زَيْدًا أَيْسَدٌ» یعنی گو زید شیر است.

**(كَأَنَّ) مرکب است** از کاف تشبیه و (إِنَّ) مکسوره و اینکه (أَنَّ) می خوانیم برای این است که حرف (کاف) مقدم شده است زیرا (کاف) حرف جرّ است و بعد از حرف جرّ (أَنَّ) می خوانیم پس كَأَنَّ زَيْدًا أَيْسَدٌ در اصل (ان زیداً کالاسد) است.

گاهی (كَأَنَّ) مخفف می شود یعنی تشدید آن تبدیل به ساکن می شود، در این صورت (كَأَنَّ) ملغی از عمل می شود مانند «كَانَ زَيْدًا أَيْسَدًا» در اینجا کان عمل نکرده است زیرا اگر عمل می کرد زید باید منصوب می شد.

یکی دیگر از حروف مشبیه بالفعل (لكن) می باشد که برای (استدراک) است.

**تعریف استدراک:** استدراک عبارت است از اینکه مطلبی را در موضوعی پذیرفته ولی همان موضوع را در مطلب دیگر نپذیریم.

**(لكن) بین دو کلام قرار می گیرد**، این دو کلام از جهت لفظ و معنا با هم فرق دارند مانند: (ما جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا جَاءَ) (غاب زیدٌ لَكِنَّ بَكْرًا حَاضِرًا) که در هر دو مثال قبل از لكن با بعد از آن از جهت لفظ و معنا با هم فرق دارند.

جایز است (واو) با لكن بیاید مانند «قام زید ولکن عمر قاعد» گاهی (لكن) مخفف می شود.

یعنی تشدید آن تبدیل به سکون می‌شود، در این صورت ملغی از عمل می‌گردد مانند (ذَهَبَ زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرٌ وَعِنْدَنَا) در اینجا (لَكِنْ) ملغی از عمل شده است زیرا مخفف می‌باشد چون اگر عمل می‌کرد عمرو باید منصوب می‌شد.

(لَيْتَ) برای تمنی یعنی آرزو می‌آید مانند (لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا) به معنی (أَتَمَّنِي) بدین معنا که آرزو می‌کنم لیت به معنای (ای کاش) می‌آید.

(لَعَلَّ) برای ترجی یعنی امیدداشتن می‌آید چون به معنای (شاید) به کار می‌رود. به قول شاعر:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ      لَعَلَّ اللَّهُ يَرْزُقُنِي صَاحِحًا

در این شعر (لَعَلَّ) از حروف مشبّهه بالفعل می‌باشد، شاعر می‌گوید من انسان‌های صالح را دوست دارم در حالی که خود از آنها نیستم ای کاش خدای متعال صالح شدن را من گرداند.

۱- بعضی‌ها (لَعَلَّ) را به عنوان حرف جر قرار داده‌اند که

اسم بعد از خود را جر می‌دهد نه اینکه به عنوان اسم (لَعَلَّ)

آن را نصب دهد که این خلاف قاعده است مانند لَعَلَّ زَيْدٌ

قَائِمٌ. (لَعَلَّ) حرف جر است و (زید) را جر داده است.

۲- در مورد لغت (لَعَلَّ) باید گفت غیر از (لَعَلَّ) لغات

دیگری نیز وجود دارد که عبارتند از: (غَلَّ - عَنَّ - أَنْ -

لَانَ - لَعَنَّ).

### درباره (لَعَلَّ)

دو مطلب وجود دارد:

یکی از علماء ادبیات عرب آقای مبرد است، نظر ایشان این است که اصل (لَعَلَّ) عَلَّ بوده است لام به آن اضافه شده است و (لَعَلَّ) به وجود آمده و بواقی لغات (لَعَلَّ) که ذکر شده جزء فروع است می‌باشد.

## فصل سوم : حروف عطف

- ۱- واو
- ۲- ثَمَّ
- ۳- فاء
- ۴- حَتَّى
- ۵- أَوْ
- ۶- إِمَّا
- ۷- أَمْ
- ۸- لَا
- ۹- بَلْ
- ۱۰- لَكِنَّ

حروف عطف ده قسم می باشند:

- چهار حرف اوّل که عبارتند از واو - ثَم - فاء - حَتَّى، برای جمع اسم یعنی معطوف و معطوف علیه را در یک حکم جمع می کنند مثلاً وقتی می گوئیم (جاءَ حَمِيدٌ وَسَعِيدٌ) حمید و سعید توسط عطف (واو) در آمدن جمع شده اند

**حرف عطف (واو):** برای مطلق جمع است یعنی کارش این است که معطوف و معطوف علیه را در یک حکم جمع می کند بدون اینکه هیچ مقدم و تأخیری در بین باشد یعنی اگر معطوف بعد از (واو) آمده است دلیلش این نیست که در حکم مؤخر است بلکه می توانیم معطوف علیه را با معطوف عوض کنیم برخلاف در (فاء و ثَم و حَتَّى) که خواهد آمد. در مثال (جاءَ زید و عمرو) چه (زید) را مقدم کنیم و چه (عمرو) را فرقی ندارد.

**حرف عطف (فاء):** برای ترتیب می آید بدون مهلتی در کار باشد مثل (قام زَيْدٌ فَعَمْرُو) (عَمْرُو) بعد از زید ایستاده است ولی هیچ ترتیبی نیست یعنی اینکه همان موقعی که (زید) ایستاده است (عمرُو) هم ایستاده است پس (زید) بر (عمرُو) مقدم است البته بدون مهلت.

**حرف عطف (ثم):** مانند (فاء) برای ترتیب می آید ولی در ثم برای مهلت است. مثال: «دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ» اول (زید) داخل شده است سپس (خالد).

**حرف عطف (حتى):** مثل (ثم) برای ترتیب و مهلت می باشد ولی فرق بین (حتى) و (ثم) این است که زمان مهلت (حتى) از (ثم) کمتر است و شرط است معطوف (حتى) در معطوف علیه باشد یعنی جز معطوف علیه است.

«مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ» در اینجا معطوف (حتى) که (انبیاء) باشد جزء (ناس) است و داخل در آن است و (انبیاء) از مردم به واسطه (حتى) جدا شده است قدرت را بیان می کند. و گاهی نیز ضعف چیزی را بیان می نماید. مانند «قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ». در اینجا پیاده ها نیز حاجی هستند ولی بدین علت توسط (حتى) جدا شده است که ضعف را برساند.

**سه حرف دیگر عطف عبارتند از (او) و (اما) و (ام)،** این سه حرف یک خصوصیت دارند و آن این است که حکم را برای یکی از معطوف یا معطوف علیه ثابت می کند ولی مشخص نمی نماید. مثلاً: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَوْ امْرَأَةٍ» حکم عبور کردن ثابت شده است. ولی مشخص نیست به چه کسی عبور کرده است. (به زن یا به مرد).

**یکی دیگر حروف عطف (اما) می باشد و باید گفت این حرف برای عطف به کار نمی رود مگر زمانی که یک حرف (اما) دیگر بر این حرف عطف مقدم می شود. مانند «الْعَدَدُ إِمَّا زَوْجٌ وَإِمَّا فَرْدٌ». که (امای) دومی عطف است و یک (امای) دیگر مقدم شده است. البته جایز است (اما) بر او مقدم شود مثل «إِمَّا كَاتِبٌ أَوْ لَيْسَ بِكَاتِبٍ». که (أو) حرف عطف و جمله (لَيْسَ بِكَاتِبٍ) معطوف می باشد و (کاتب نیز معطوف علیه می باشد).**

از بین حروف عطف حرف (أم) بحث بیشتری دارد.

۱- متصله

۲- منفصله

حرف عطف (أم) به دو قسم تقسیم می‌شود:

**(أم) متصله:** کلمه‌ای است که به وسیله‌ی آن از تعیین یکی از دو امر معطوف و معطوف‌علیه سؤال می‌شود. و کسی که سؤال می‌کند عالم است به ثبوت یکی از آن دو منتهی مبهم است به خلاف (أو) و (أما) چون در آن سؤال‌کننده اصلاً علم به ثبوت معطوف یا معطوف‌علیه ندارد.

۱- قبل از (أم) همزه قرار گیرد مانند «أزیدُ عِنْدکَ أم عَمرو» که (أم) متصله است زیرا (همزه) قبل از آن در اوّل جمله ذکر شده است.

۲- (أم) لفظی باشد مانند لفظی که کنار همزه است یعنی اگر بعد از همزه اسم باشد بعد از (أم) نیز باید اسم باشد مانند مثال قبلی و اگر بعد از همزه فعل بود بعد از (أم) نیز باید اسم باشد مانند قبلی و اگر بعد از همزه فعل بود بعد از (أم) نیز باید فعل باشد مانند «أقامَ زیدُ أمَّ قَعَدَ عَمرو» که بعد از (أم) فعل است بعد از همزه نیز فعل ذکر شده است.

۳- یکی از دو امر (معطوف و معطوف‌علیه) که نزدیک به هم هستند تحقق پیدا کند (یعنی اوّل باید کاری صورت گرفته باشد تا بعد بگوییم چه چیزی رخ داده است.

**أم متصله**

**با سه شرط مورد**

**استعمال قرار می‌گیرد:**



۱- در أم متصله استفهام از تعیین است یعنی جواب (ام) با تعیین است نه با (نعم) و (لا) پس زمانی که گفته می‌شود «ازید عندک ام عمرو» جوابش با تعیین است یعنی یا بگوئیم (زید) یا (عمرو) و اما زمانی که از (أو) یا (أما) سؤال می‌شود جوابش با (نعم) یا (لا) می‌باشد.

۲- قسم دیگر عطف أم، منقطعه بودن آن است که (أم) به معنای (بل) می‌باشد و به همراه همزه می‌آید مانند «انما لابل ام هی شاة» این جمله زمانی به زبان می‌آید که ما از راه دور شبی را می‌بینیم و می‌گوئیم «انما لابل» و این جمله را یقیناً به زبان جاری می‌سازیم سپس وقتی شب کمی نزدیک‌تر شد شک در ما حاصل می‌شود و به اینکه شاید (شاة) یعنی گوسفند باشد پس می‌گوئیم «أم هی شاة» در اینجا ما از جمله اول اعراض کرده و سؤال دیگری را آغاز کرده‌ایم معنای آن سؤال در واقع این است که (بل هی شاه) در اینجا به جای (أم) (بل) قرار داده‌ایم. پس نتیجه می‌گیریم این (أم) منقطعه است.

۱- به معنای (بل) است.

۲- به همراه همزه آمده است.

**زیرا هر دو شرط را دارا می‌باشد:**

۱- در جمله خبریه مانند مثالی که گذشت «انما لابل او هی شاة».

۲- در جمله استفهامیه و سؤالی. مانند عندک زید ام عندک عمرو؟

**(أم) منقطعه فقط در دو موضع استعمال می‌شود:**

**حروف عطف (لا) و (بل) و (لکن)** خصوصیتی دارند که حکم را برای معطوف یا معطوف علیه ثابت می کنند یعنی معین می نمایند که منظور کدام است. در حرف عطف (لا) برای معطوف علیه واجب است را از معطوف نفی می کند مثلاً «جائنی زید لا عمرو» حکم آمدن برای (زید) ثابت شده است و این حکم از (عمرو) نفی شده است. پس زمانی از (لا) استفاده می کنیم که نفی کردن معطوف علیه است یعنی حکم را از اولی گرفته و به دومی می دهد منظور از اولی معطوف علیه و از دومی معطوف است. مثلاً «جائنی زید بل عمرو» حکم آمدن را از (زید) گرفته به (عمرو) می دهد یعنی در واقع معنای این جمله آن است که (بل جاء عمرو).

- حرف عطف (لکن) برای استدراک است.

(لکن) می تواند حکم را برای جمله بعد از خود نفی کرده و برای قبل از خود ثابت کند. مانند «قام بکر لکن خالد لم یقم» که حکم ایستادن برای قبل از (لکن) ثابت و برای بعد از نفی آن شده است.

## فصل چهارم: حروف تنبیه

- دسته چهارم از حروف حروف تنبیه است.

سه حرف تنبیه وجود دارد: }  
۱- آلا  
۲- أما  
۳- ها

**حروف تنبیه:** عبارتند از حروفی که برای آگاهی دادن مخاطب وضع شده اند تا چیزی از حکم از دست نرود.

۱- آلا

۲- اما

دو حرف تنبیه فقط بر جمله داخل می شود:

چه جمله، اسمیه باشد مانند الا انهم هم المفسدون که (الا) برابر جمله اسمیه وارد شده است.

أما وَالَّذِي أَبْكِي وَاضْحَكَ وَالَّذِي آمَاتَ وَأَحْيَا وَالَّذِي أَمَرُ الْأَمْرُ

چه فعلیه باشد مثل «أَلَا تَفْعَلُ - أَمَا لَا تُضْرِبُ»

اما حرف تنبیه (ها) هم بر جمله داخل می شود و هم بر کلمه مفرد (منظور از مفرد غیر جمله

است) آنجایی که برای جمله داخل می شود مثل «ها زَيْدٌ قَائِمٌ» که (ها) برای جمله اسمیه

داخل شده و آنجایی که برای کلمه مفرد داخل می شود مانند هَذَا - هُوَ لَاء. که (ذا) و

(هؤلاء) اسم اشاره هستند.

## فصل پنجم: حروف نداء

- پنجمین دسته از حروفی که مطرح می شود حروف ندا می باشد.

۱- همزة مفتوحة

۲- آئی

۳- آیا

۴- هیا

۵- یا

پنج حروف

برای نداء

وجود دارد:

الف- همزة مفتوحة و (ای) زمانی به کار می روند که شخص نزدیکی را صدا می زنیم پس برای ندا کردن نزدیک به کار می روند.  
ب- (ایا) و (هیا) زمانی به کار می روند که اشخاص دور را صدا می زنیم پس برای ندا کردن دور به کار می روند.  
ج- (یا) برای ندا کردن مشترک یعنی چه نزدیک باشد چه دور به کار می روند.

<sup>۱</sup> - آگاه باشید قسم به کسی که می گریاند و می خنداند و کسی که می میراند و زنده می کند و کسی که امر، امر

## فصل ششم: حروف ایجاب

دسته ششم از حروف، حروف ایجاب است یعنی زمانی که بخواهیم به سؤالی یا مطلبی پاسخ مثبت بدهیم از این حروف استفاده می‌نماییم.

حرف نعم برای اثبات کلام سابق به کار می‌رود حال چه آن کلام مثبت باشد چه منفی باشد. یعنی کسی که سؤال می‌کند سؤالش اگر منفی باشد و ما با (نعم) جواب دهیم همان نفی سائل را تأیید نموده‌ایم و همین‌طور است اگر جمله مثبت باشد. مثلاً سؤال شود **أزید** قائم؟ آیا زید ایستاده است؟ می‌گوییم (نعم) یعنی بله زید ایستاده است.

حرف (بلی)

۱- برای خصوص ایجاب نفی می‌آید یعنی کارش این است که سؤال اگر منفی هم باشد (بلی) آن را تبدیل به مثبت می‌کند.

۲- بلی بعد از استفهام می‌آید مانند: «أأنتُ برئکم قالو بلی» آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند بله (یعنی بله پروردگار ما هستی).

۳- اگر به جای (بلی) از (نعم) استفاده می‌شد جواب منفی بود. زیرا معنایش این بود که بله پروردگار ما نیستی زیرا (نعم) همان کلام سابق را چه مثبت و چه منفی ثابت می‌کند. - یا اینکه بعد از خبر می‌آید یعنی از چیزی خبر می‌دهد و ما با گفتن (بلی) آن خبر را تأیید می‌کنیم. کسی می‌گوید **لَم یضُم زید** (زید نایستاده است؟) در جواب می‌گوییم. بله، یعنی بله زید ایستاده است.

یکی دیگر از حروف ایجاب **أی** می‌باشد که دو شرط باید اجرا شود:

۱- برای اثبات بعد از استفهام می‌آید.

۲- در استفهام نیز باید حتماً کلمه (هل) باشد. مثلاً زمانی که گفته می‌شود هل کان

کذا؟ آیا این‌طور بود؟ گفته می‌شود ای والله. بله به خدا قسم همین‌طور بود.

سه حرف دیگر ایجاب که یک ویژگی دارند عبارتند از (أجل - جیر - إن) این سه برای تصدیق خبر می‌آیند یعنی کسی از چیزی خبر می‌دهد ما با گفتن آن سه حرف، گفته او را تصدیق می‌کنیم. مثلاً: (جاء زید) با گفتن (أجل - جیر و إن) این جمله را تصدیق می‌کنیم یعنی من تو را در این خبر تصدیق می‌کنم.

**حروف**

**ایجاب**

**از شش**

**کلمه**

**تشکیل**

**شده‌اند:**

۱- نعم

۲- بلی

۳- ای

۴- أجل

۵- جیر

۶- إن

## فصل هفتم: حروف زائده

دسته هفتم از حروف، حروف زائده می باشد.

۱- اِن	} در کلام عرب هفت حرف می تواند در مکان های مختلف زائد بیاید، آنها عبارتند از:
۲- اَنْ	
۳- ما	
۴- لا	
۵- مِنْ	
۶- بَاء	
۷- لام	

### مواضع اِن زائده:

- ۱- وقتی که همراه (ما) ی نافیہ بیاید مانند «ما اِن زَیْدٌ قَائِمٌ»
- ۲- وقتی که با (ما) مصدریہ همراه باشد مانند «اِنْتَظِرْ وَاِذَا اِنَّ تَجْلِسُ الْاَمِيْرُ».
- ۳- وقتی که با (لَمَّا) بیاید مانند: «لَمَّا اِنَّ جَلَسْتَ جَلَسْتُ»

### مواضع اَنْ زائده:

- ۱- زمانی که با (لَمَّا) همراه باشد «فَلَمَّا اَنَّ جَاءَ الْبَشِيْرُ»
- ۲- زمانی که بین (واو) قسم و (لو) قرار بگیرد (والله اِنَّ لَوْ قُمْتُ قُمْتُ).

از شماره ۱ تا ۵ عبارت است از جاهائی  
 که (آن) با ۵ عبارت که شرطیه باشند  
 همراه باشد. مثلاً زمانی که گفته می شود  
 «إِذَا مَا صُمْتَ صُمْتُ».

۱- إِذَا  
 ۲- حَتَّى  
 ۳- أَنِي  
 ۴- آيِنَ  
 ۵- إِنْ

۶- (ما) = زمانی که ما بعد از حروف جر قرار بگیرد  
 مانند «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ» که (ما) بعد از حروف  
 جر (باء) آمده است و زائده واقع شده است.

**یکی دیگر از  
 حروف زائده (ما)  
 می باشد که در شش مکان  
 زائده می آید عبارتند از:**

۱- زمانی که (لا) بعد از (واو) بیاید و اوّل کلام نیز حرف نفی باشد مثل  
 (ما جاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرٌ) که (لا) زائده است زیرا اولاً بعد از (واو)  
 آمده و ثانیاً حرف نفی در اوّل کلام وجود دارد.

۲- زمانی که بعد از (آن) مصدریه بیاید مانند (ما مَنَعَكَ آلًا تُسْجُدُ إِذَا  
 أَمَرْتُكَ) که (لا) بعد از (آن) مصدریه آمده است و در هم ادغام شده  
 پس (آلًا) همان (آن + لا) می باشد.

۳- زمانی که قبل از اسم بیاید مانند (لَا أُقْسِمُ) که (لا) زائده است. زیرا  
 قبل از اسم قسم آمده است.

**مواضع  
 زائده (لا)**

## فصل هشتم: حروف مصدریه

حروف مصدریه: حروفی هستند که کلمه بعد از خود را به تأویل مصدر می‌برند.

حروف مصدریه عبارتند از:

۱- ما }  
 ۲- آن }  
 ۳- آن }

۱ و ۲- دو حرف مصدری (ما) و (آن) بر سر جمله فعلیه می‌آید یعنی فعل را به تأویل مصدر می‌برند مانند: «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ» که (ما) حرف مصدری می‌باشد و (رَحَّبَتْ) را به تأویل (رُحِب) می‌برد که با محاسبه (باء) حرف جر می‌شود (بِرُحِبِهَا) مثال برای (آن) مصدری مانند آیه شریفه «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا» که در این آیه شریفه (آن) حرف مصدری است و (قالوا) را به تأویل (قول) می‌برد یعنی (قوله)م

۳- سومین حرف مصدر (ان) می‌باشد که برای جمله اسمیه می‌آید و اسم و خبر را تأویل مصدر می‌برد. مانند «عَلِمْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ» که با به تأویل بردن اسم و خبر از طرف (ان) می‌شود «عَلِمْتُ قِيَامَكَ». چ

## فصل نهم: حروف تفسیر (ای) و (ان)

دسته نهم از حروف، حروف تفسیر است که دو حرف می‌باشند. ۱- ای ۲- آن حرف (ای) مانند واسئل القریه التی ... ای اهل القریه. در اینجا (ای) (قریه) را تغییر داده خداوند فرموده است از اهل روستا پیرسید نه از خود روستا.

حروف دیگر تفسیر حرف (آن) می‌باشد. ویژگی منحصر به فرد (آن)؛ فقط فعلی را تفسیر می‌کند که به معنای (قول) باشد نه خود (قول) مثل: «وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ» در اینجا (آن) حرف تفسیر است و بعد از (نَادَيْنَاهُ) آمده است که معنای (قول) را دارد پس اگر گفته می‌شد «قُلْنَا أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ» اشتباه بود زیرا (آن) بعد از خود ماده (قول) آمده است.

## فصل دهم: حروف تحضیض

دسته دهم از حروف، حروف تحضیض است.

**تحضیض:** به معنای برانگیختن کسی بر کاری می‌باشد. در بحث حروف تحضیض مراحل مختلفی به وجود می‌آید.

**حروف تحضیض عبارتند از:** ها - الا - لولا - لوما - الا که همه این حروف باید در اول کلام قرار بگیرند.

۱- اگر حروف تحضیض برای فعل مضارع بیایند به معنای برانگیختن که همان معنای واقعی تحضیض است می‌باشد مانند هلا تأکل.

۲- حروف تحضیض اگر بر سر فعل ماضی بیایند به معنای سرزنش می‌باشد. مانند «هَلَّا أَكْرَمْتَ زَيْدًا» که در این هنگام حروف تحضیض نیستند. مگر اینکه بگوییم قبلاً تحضیض بوده‌اند الان هم آنها را تحضیض بگیریم.

۳- حروف تحضیض فقط بر سر فعل داخل می‌شوند. اگر بر سر اسم داخل شوند فعل را در تقدیر می‌گیریم همان طوری که به کسی که شخصی را کتک زده است می‌گوییم: «هَلَّا زَيْدًا» یعنی هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا که فعل در تقدیر است. وقتی به حروف تحضیض نگاه می‌کنیم تمامشان مرکب است به طوری که جزء دوم حرف نفی و جزء اول حرف شرط یا حرف مصدر یا استفهام است. آنها عبارت‌اند از (هَل + لا - اَنْ + لا + لَوْ + هَا + لَوْ + لا - اَنْ + ن) البته دو حرف تحضیض (لولا) و (لوما) معنای دیگر غیر از تحضیض نیز دارند که آن عبارت است از امتناع جمله دوم به دلیل بودن جمله اول مانند: لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ. معنای این جمله آن است، اگر علی عليه السلام نبود عمر هلاک می‌شود حال جمله دوم امتناع دارد یعنی عمر هلاک نشده است و علت هلاک نشدنش وجود علی عليه السلام است. وقتی که (لولا) و (لوما) به معنای غیر از تحضیض دلالت کنند احتیاج به دو جمله دارند که جمله اول همیشه اسمیه است.



## فصل یازدهم: حرف توقع (قد)

حرف دیگر حرف توقع است و آن حرف (قد) است.

۱- حرف (قد) اگر برابر فعل ماضی داخل شد معنای ماضی را نزدیک به زمان حال می کند مانند: قَدْ رَكِبَ الاميرُ. (به معنای امیر سوار شده است) یعنی قبل از این امیر سوار شد. به همین دلیل که معنای ماضی را به حال نزدیک می کند به آن حرف تقریب نیز می گویند.

۲- گاهی حرف (قد) که برابر فعل ماضی می آید به معنای تأکید است مثل اینکه از کسی سؤال می شود (هَلْ قَامَ زَيْدٌ؟) آیا زید ایستاده است؟ در جواب گفته می شود (قَدْ قَامَ زَيْدٌ) حقیقتاً زید ایستاده است.

۳- حرف قد اگر برابر فعل مضارع بیاید به معنای تقلیل و کمی به کار می رود که در فارسی به معنای (گاهی) به کار می رود «إِنَّ الْكَاذِبَ قَدْ يَصْدُقُ» (شخصی که زیاد دروغ می گوید گاهی نیز راست حرف می زند). و «إِنَّ الْجَوَادَّ قَدْ يَفْتُرُ» (اسب نجیب گاهی سستی می کند).

۴- گاهی حرف قد وقتی بر سر فعل مضارع داخل شد به معنای تحقیق به کار می رود. مانند آیه شریفه: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ» حقیقتاً خدا می داند آنهایی را که از جنگ فرار می کنند.

۵- (قد) باید بلافاصله بر سر فعل داخل شود ولی جایز است بین (قد) و فعل، قسم فاصله بیندازد. مانند قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنَتْ.

۶- فعل بعد از (قد) اگر قرینه وجود داشته باشد حذف می شود مانند:

أَقْدَ التَّرْحُلُ غَيْرَ أَنْ رَكَبْنَا

لَمَّا نَزَلَ بِرِحَالِنَا وَكَانَ قَدْ

در این بیت، فعل بعد از (قد) که (زالت) باشد حذف شده است که از فعل (نزل) فهمیده می شود.

## فصل دوازدهم: حروف استفهام

دسته دوازدهم از حروف درباره دو حرف استفهام است.

استفهام: استفهام یعنی طلب فهم کردن به این معنا که اگر بخواهیم از چیزی سؤال کنیم از آن حرف استفاده می‌کنیم.

۱- همزة (أ)

دو حرف برای استفهام وجود دارد:

۲- (هَل) که هر دو باید در اول کلام قرار بگیرند.

این دو حرف استفهام، هم، بر جمله فعلیه داخل می‌شوند و هم بر جمله اسمیه. مانند (أزیدُ قائمٌ - هَل قامَ زیدٌ) ولی غالباً برای جمله فعلیه می‌آیند زیرا سؤال کردن از فعل بهتر است تا اسم. گاهی استفهام (همزه) در جاهایی استعمال می‌شود که (هل) اصلاً در آن مکان‌ها داخل نمی‌شود.

۱- اینکه با وجود فعل، همزه، بر سر اسم داخل می‌شود مانند (أزیداً ضربتُ) ولی اگر فعل باشد (هل) حتماً بر سر فعل داخل می‌شود نه اسم.

مواضعی که فقط

همزه می‌آید و

(هل) حق دخول

در آن مواضع

را ندارد:

۲- اگر همزه استفهام برای توییح باشد یعنی استفهام توییحی را اعمال کنیم باید از همزه استفاده کرد نه از هل مانند «أَتَقَرَّبُ زَیدَ وَهُوَ أَخُوکَ».

۳- زمانی که در جمله (ام متصله باشد) باید از همزه استفاده کرد و نمی‌توان از (هل) استفاده کرد مانند: «أَزَیدٌ عِنْدَکَ أمَ عَمْرٍو».

۴- زمانی که بعد از همزه حرف عطف باشد (زیرا بعد از هل نمی‌توان حرف عطف قرار داد) مانند: (أوَمَن کان) و (أَقَمَن کان).

### یک قاعده کلی:

هرجایی (هل) استفاده شده است می‌توانیم (همزه) را هم به کار ببریم ولی هر جایی که (همزه) مورد استعمال قرار گرفته است نمی‌توان از (هل) استفاده کرد. مثل مواضع چهارگانه‌ای که گذشت.

## فصل سیزدهم: حروف شرط

دسته سیزدهم از حرف حروف شرط است. عبارتند از سه حرف (إِنْ - لَوْ - أَمَّا) که حروف شرط باید در اول کلام قرار بگیرند.

(أَمَّا) بر سر دو جمله داخل می‌شود حال هر دو جمله اسمیه باشند یا هر دو فعلیه یا یک فعلیه و دیگری اسمیه به‌خلاف (إِنْ و لَوْ) زیر درست است که بر سر دو جمله داخل می‌شوند ولی جمله اول حتماً باید فعلیه باشد.

(إِنْ) برای آینده به کار می‌رود و حتی اگر بر سر فعل ماضی داخل شود زیرا در این صورت نیز (إِنْ) معنای فعل ماضی را تبدیل به آینده می‌کند مانند «إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرِمِكْ».

درباره حرف شرط (إِنْ) قاعده‌ای وجود دارد و آن زمانی به کار می‌رود که در امری شک داشته باشیم ولی اگر یقین باشد نمی‌توان از (إِنْ) استفاده کرد. پس جمله (أَتِيكَ إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ) اشتباه است زیرا ما در مورد طلوع شمس شکی نداریم پس به جای (إِنْ) باید از (إِذَا) استفاده کرد مانند «أَتِيكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

(لَوْ) برای زمان گذشته به کار می‌رود حتی اگر بر سر فعل مضارع داخل شود مانند (لَوْ تَزُورُنِي أَكْرِمُكَ)

## ویژگی (لو):

۱- بر نفی جمله دوم دلالت می‌کند به دلیل اینکه جمله اول منفی می‌باشد مانند (لَوْ كَانَ آلِهَةً إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) جمله دوم (لَفَسَدَتَا) باشد نفی شده است یعنی آسمان و زمین فاسد نگشته‌اند چون خدایی غیر از خدای یکتا نفی شده جمله نیز نفی شده است.

۲- بعد از (ان) و (لو) حتماً باید فعل باشد حال این فعل

الف: یا لفظی است یعنی بعد از (ان) و (لو) با چشم، فعل را رؤیت می‌کنیم. مانند مثال‌هایی که گذشت.

ب: یا اینکه بعد از آن دو فعل در تقدیر است. مانند «إِنَّ أَنْتَ مُزَاهِرٌ فَأَكْرَمُكَ» که در اصل بعد از (ان) فعل (تَزْرِنِي) در تقدیر است.

۳- اگر قسم در اول جمله قرار بگیرد و مقدم بر شرط، واجب است فعلی که بعد از حرف شرط می‌آید، فعل ماضی باشد

الف: حال لفظ فعل ماضی باشد مانند (وَلِلَّهِ إِن آتَيْتَنِي لَأَكْرَمُكَ) در این مثال قسم بر شرط مقدم شده است و فعل بعد از (ان) فعل ماضی لفظی می‌باشد

ب: یا اینکه فعل بعد از حرف شرط معنای فعل ماضی را داشته باشد. مانند: «وَاللَّهِ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأُهْجِرَنَّكَ» که قسم بر شرط مقدم شده است و فعل بعد از حرف شرط لفظاً ماضی نیست ولی وقتی (لم) بر سر فعل مضارع بیاید معنای ماضی پیدا می‌کند. در این صورت جمله دوم جواب برای قسم است نه جزاء برای حرف شرط به همین دلیل آن چیزی که در جواب قسم لازم است.

۴- زمانی که قسم در وسط لام قرار بگیرد باز قسم را معتبر می‌دانیم به اینکه جواب با (لام) آورده می‌شود مانند «إِنْ تَأْتِنِي وَاللَّهِ لَا تَيْتُكَ» که قسم در وسط قرار گرفته و جواب آن با (لام) آمده است.

حرف شرط (أَمَّا) برای تفصیل به کار می‌رود یعنی کلمه‌ای مجمل ذکر می‌شود و (أَمَّا) آن اجمال را از بین می‌برد مانند «النَّاسُ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ أَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَفِي الْجَنَّةِ وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ» ابتدا مردم را به دو دسته بدبخت و خوشبخت تقسیم کردیم و این تقسیم مجمل است، با ذکر (أَمَّا) که برای تفصیل است انسان‌های بدبخت و خوشبخت کاملاً معرفی می‌شوند.

در جواب (أَمَّا) واجب است حرف (فاء) را بیاوریم و نیز فعل شرط سبب برای جزاء و جواب شرط باشد و نیز فعل شرط حذف می‌شود با اینکه بعد از حرف شرط لازم است فعل بیاوریم ولی با حذف فعل می‌خواهیم آگاهی بدهیم به اینکه منظور از جمله، اسمی است که بعد از (أَمَّا) واقع شده است. مانند «أما زید فمنطلق» که اصلش عبارت است از «مهما یکن من شی فزید منطلق» که فعل به همراه جار و مجرور حذف شده است تا اینکه (أما زید فمنطلق) باقی مانده و از آنجائی که دخول (فاء) بر فعل شرط مناسب نیست حرف فاء به جزء دوّم انتقال پیدا کرد و جزء اوّل بین (أما) و (فاء) به جای فعل محذوف قرار گرفت، سپس آن جزء اوّل اگر صلاحیت برای ابتدائیت را داشت مبتدا می‌باشد. و آن عاملش کلمه‌ای است که بعد از (فاء) می‌آید. مثال: «أما یوم الجمعة فزید منطلق» کلمه «منطلق» عامل «یوم الجمعة» است. بنا بر اینکه «یوم الجمعة» ظرف می‌باشد

## فصل چهاردهم: حرف ردع

**دسته چهاردهم حرف ردع است که آن حرف (کَلَّا) می‌باشد.**

**حرف ردع:** حرفی است که برای مجبور کردن و منع کردن متکلم از سخن گفتن به آن وضع شده است. مانند: آیه شریفه «رَبِّی اِهَانِن، کَلَّا» یعنی این حرف را تزن زیرا این طور نیست این در جایی است که نوعی خبر دادن باشد.

(کَلَّا) بعد از فعل امر نیز می‌آید مثلاً زمانی که گفته می‌شود اِضْرِبْ زَیْداً پس جواب داده می‌شود (کَلَّا) یعنی هرگز گاهی (کَلَّا) به معنای (حَقًّا) یعنی حقیقتاً می‌آید مانند آیه شریفه (کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ) یعنی حقیقتاً خواهید فهمید در این هنگام که (کَلَّا) اسم مبنی می‌باشد. به دلیل شباهتی که به (کَلَّا)ی حرف ردع دارد. البته بعضی‌ها گفته‌اند در اینجا باز هم حرف است به معنای (إِنَّ) زیرا (أَنَّ) برای تحقیق به معنای جمله می‌باشد

## فصل پانزدهم: حرف تاء تأنیث.

تاء تأنیث ساکنه: آن حرفی است که به فعل ماضی ملحق می‌شود تا بر مؤنث بودن فاعل فعل دلالت کند مانند ضَرَبَتْ هِنْدُهُ.

۱- اگر تاء تأنیث ساکنه به ساکن دیگری برخورد واجب است تاء تأنیث ساکنه را کسره دهیم زیرا قاعده داریم زمانی که دو حرف ساکن کنار هم قرار گرفت حرف اول را کسره می‌دهیم مانند: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، در این مثال تاء تأنیث ساکنه مکسور شده است زیرا به حرف ساکن رسیده است.

در بعضی افعال متصل وقتی حرف عله ساکن در کنار حرف تأنیث ساکن قرار می‌گیرد حرف عله حذف می‌شود

۲- اگر تاء تأنیث ساکن کسره بگیرد به دلیل رسیدن به ساکن دیگر، آن حرف عله باز حذف می‌شود و حرف تاء تأنیث موجب نمی‌شود که حرف حذف شده در افعال معتل برگردد پس (رَمَتْ) را نمی‌شود (رَمَاتِ الْمَرْثَةِ) خواند زیرا حرکت آن عارض است. به دلیل اینکه دو حرف ساکن کنار هم قرار گرفته‌اند و برای رفع این ساکن حرکت کسره می‌دهیم.

۳- اگر فاعل، اسم ظاهر باشد فعل همیشه مفرد است پس در صورت اسم ظاهر بودن فاعل متصل شدن علامت تشبیه و جمع مذکر و جمع مؤنث ضعیف است پس نمی‌توان گفت قَامَا الزَّيْدَانِ قَامُوا الزَّيْدُونَ - قُمْنَ النِّسَاءُ. اگرچه فرض می‌کنیم این ضمائر که به فعل ملحق شده‌اند ضمیر نیستند بلکه علامت می‌باشند که احوال فاعل را بیان می‌کنند. زیرا فاعل به صورت اسم ظاهر آمده و دیگر نیازی به ضمیر فاعلی ندارد

## فصل شانزدهم: حرف تنوین

حرف تنوین: حرف تنوین عبارت است از نون ساکنه‌ای که به دنبال حرکت آخر کلمه می‌آید و بر فعل داخل نمی‌شود.

۱- تنوین تمکن

۲- تنوین تنکیر

۳- تنوین عوض

۴- تنوین مقابله

۵- تنوین ترنم

تنوین به پنج قسم تقسیم می‌شود:

۱- تنوین تمکن: تنوینی است که دلالت می‌کند بر اینکه اسم در مقتضای اسم بودنش قدرت دارد بدین معنا که منصرف است و همه حرکات اعرابی را می‌پذیرد مانند (زید) (یعنی تنوینی است که بر اسم‌هایی وارد می‌شود که ممنوعیت حرکتی ندارند).

۲- تنوین تنکیر: تنوینی است که دلالت می‌کند بر اینکه اسم، نکره است. مانند صَهٍ یعنی ساکت باش.

۳- تنوین عوض: تنوینی است که به جای مضاف‌الیه می‌آید مانند حَیْثُذِ وِیَوْمَئِذٍ که در اصل حَیْنِ إِذَا كَانَ كَذَا وِیَوْمِ إِذَا كَانَ كَذَا می‌باشد.

۴- تنوین مقابله: تنوینی است که در جمع مؤنث سالم به کار می‌رود تا در مقابل (نون) جمع مذکر سالم باشد مانند مسلمات که در مقابل (نون) مسلمین یا مسلمون می‌باشد. این چهار قسم تنوین مختص به اسم بود.

۵- تنوین ترنم: تنوینی است که در آخر ابیات یا مصراعها می‌آید. مانند شعر:

أَقْلَى اللُّومِ عَاذِلٌ وَالْعَتَابُ      وَقَوْلِي أَنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابًا

تنوین در عتاباً و اصاباً ترنم است.

### قاعده:

گاهی تنوین از اسم عَلم حذف می‌شود و آن هنگامی است که این علم موصوف کلمه «ابن» می‌باشد «ابن» نیز اسم عَلم دیگری اضافه شده است مانند (جائنی زید بن عمرو) در این مثال تنوین اسم علم که (زید) باشد حذف شده است چون موصوف کلمه (ابن) می‌باشد و (ابن) نیز به علم دیگری که (عمرو) می‌باشد اضافه شده است. جائنی زید بن عمرو.

## فصل هفدهم: نون تأکید

**نون تأکید:** عبارت است از حرفی که برای تأکید فعل امر مضارع وضع شده است البته زمانی که در فعل مضارع درخواست فعلی باشد این نون در ازاء (قد) در فعل ماضی است یعنی همان طوری که (قد) در فعل ماضی برای تأکید است نون تأکید هم در مضارع برای تأکید است.

- ۱- نون تأکید خفیفه: نون تأکید خفیفه ساکن است.
- ۲- نون تأکید ثقیله: نون تأکید ثقیله مشدد است و مفتوح می باشد به شرط آنکه قبل از نون تأکید (الف) نباشد مانند **إِضْرِبَنَّ** - **إِضْرِبَنَّ** - **إِضْرِبَنَّ** - که در سه مثال نون تأکید ثقیله (مفتوح) است. ولی اگر قبل از نون تأکید (الف) باشد، نون تأکید مکسور است مانند **إِضْرِبَانَّ** **إِضْرِبَانَّ**.

**نون تأکید**  
**به دو قسم**  
**تقسیم می شود:**

- ۱- بر فعل امر: **إِضْرِبَنَّ**
- ۲- بر فعل نهی: **لَا تُضْرِبَنَّ**
- ۳- فعل استفهام: **هَلْ تُضْرِبَنَّ**
- ۴- فعل تمنی (آرزو): **لَيْتَ تُضْرِبَنَّ**
- ۵- فعل عرض (کنایه): **أَلَا تُضْرِبَنَّ**

**نون تأکید ثقیله**  
**بر چند فعل جایز است**  
**متصل و داخل شود:**

گاهی واجب است نون تأکید در فعل قَسَم داخل شود، به خاطر اینکه بر چیزی که غالباً مطلوب متکلم است واقع شده است پس متکلم اراده کرده است که آخر قَسَم، خالی از تأکید نباشد. همان طوری که خود جمله قَسَم از اول برای تأکید است. مثلاً: می خواهم کاری کنم ولی دوستم راضی نیست و من که متکلم هستم برای تأکید کارم، به همراه قسم، نون تأکید می آورم هر چند قسم تأکید دارد.



**تنبیها:**

- ۱- وقتی نون تأکید در جمع مذکر داخل شد، واجب است حرف ما قبل نون تأکید ضمه بگیرد تا دلالت کند به اینکه (واو) جمع حذف شده است مانند **إِضْرِبُنَّ**
- ۲- اگر نون تأکید در مفرد مؤنث مخاطب داخل شد حرف قبل از (نون تأکید) کسره می‌گیرد تا دلالت کند به اینکه (باء) حذف شده است مانند **إِضْرِبِنَّ**. در غیر این صورت قبل از نون تأکید، فتحه می‌گذاریم مانند **إِضْرِبِنَّ**. اما در مفرد فتحه می‌گذاریم برای اینکه اگر مضموم شود با جمع مذکر اشتباه می‌شود و اگر مکسور کنیم با مفرد مؤنث اشتباه می‌شود. مانند **يَضْرِبِنَّ**. اما حرف آخر فعل را در مثنی و جمع مؤنث فتحه می‌گذاریم زیرا قبل از نون تأکید (الف) وجود دارد. مانند **إِضْرِبَانَّ** و **إِضْرِبِنَانَّ**.
- ۳- در جمع مؤنث، الف اضافه می‌شود، برای اینکه کراهت دارد سه حرف نون پشت سر هم بیاید چون اگر الف نیاید یک نون ضمیر و دو نون تأکید ثقیله کنار هم می‌آید که جمعاً سه حرف نون را تشکیل می‌دهد.
- ۴- نون خفیفه بر فعل تشبیه و جمع داخل نمی‌شود زیرا اگر (نون) را حرکت بدهیم از حالت خفیفه بودن خارج می‌شود و اگر ساکن گذاشتیم التقاء ساکن رخ می‌دهد. در صورت اول که اگر نون را حرکت دادیم دیگر خفیفه نخواهد بود. در صورت دوم که اگر ساکن باقی گذاشتیم التقاء و ساکن پیش می‌آید و این برخلاف قاعده است.